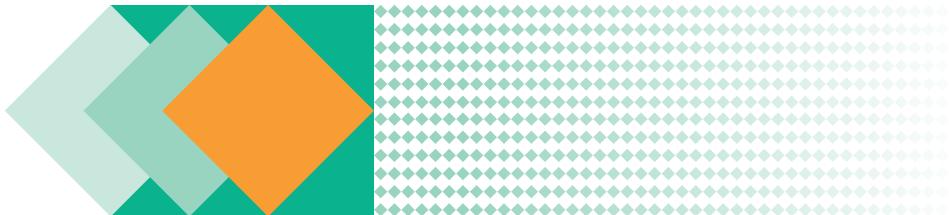


١

معنا و قلمرو فلسفه



❖ فلسفه چیست (۱)

❖ کلمه فلسفه

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد. این لفظ معرب کلمه «فیلوسوفیا»^۱ است. فیلوسوفیا مرکب است از دو کلمه: «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی؛ پس کلمه فیلوسوفیا به معنی دوستداری دانایی است. فیثاغورث اندیشمند و ریاضی دان بزرگ یونان اوّلین کسی بود که خود را «فیلوسوفوس»^۲ یعنی دوستدار دانایی خواند. افلاطون هم، سقراط را «فیلوسوفوس» معرفی کرد. پیش از سقراط گروهی پدید آمدند که خود را « Sofiyyest » یعنی دانشمند نامیدند. این گروه ادراک انسان را مقیاس حقیقت و واقعیت می‌گرفتند. ایشان می‌گفتند هر کس هرچه خودش بهمدم همان حقیقت و واقعیت است و برای حقیقت و واقعیت، ارزش و اعتباری جدا از ادراک آدمی قائل نبودند. سوفییست‌ها در استدلال‌های خود مغالطه می‌کردند، یعنی استدلال‌هایی به کار می‌بردند که ظاهراً درست به نظر می‌رسید اما در واقع غلط بود.^۳.

❖ تأمل

اگر ادراک انسان مقیاس حقیقت و واقعیت باشد چه پیامدهایی به دنبال دارد؟

۱. Philosophia
۲. Philosophos

۳. درباره سوفییست‌ها در درس‌های آینده بیشتر خواهیم آموخت.

به تدریج کلمه سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. کلمه «سفسطه» در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شده است و اکنون معنای رایج آن مغالطه کاری^۱ است.

سقراط به علت تواضع و فروتنی و یا شاید برای هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفیست» یا دانشمند بخوانند و از این رو خود را فیلوسوفوس (فیلسوف) یعنی دوستدار دانش نامید. رفتار فرهنگی کلمه فیلوسوفوس (فیلسوف)، به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمه فلسفه نیز مرادف با دانش شد.

جست و جو

آیا سفسطه به زمان خاصی تعلق دارد؟

اصطلاح فلسفه در بین مردم

معمولاً مردم زمانی که با اموری روبه‌رو می‌شوند که برخلاف انتظار و عادت آنهاست و یا از عواملی که سبب پیدایش آن امور شده است اطلاع درستی ندارند، پیش خود می‌گویند: راستی فلسفه این امور چیست؟

به عنوان مثال، وقتی که یک نوجوان به سن بلوغ می‌رسد و نماز و روزه بر او واجب می‌شود، معمولاً از والدین یا معلم خود سؤال می‌کند که فلسفه نماز و روزه چیست؟

شاید افرادی را دیده باشید که وقتی در زندگی با مشکلی روبه‌رو می‌شوند و یا در رسیدن به آرزوهای خود ناکام می‌مانند، با نالمیدی اظهار می‌کنند: ما که نفهمیدیم فلسفه زندگی چیست؟ با اندکی تأمل می‌توان دریافت مقصود از «فلسفه» در نمونه‌های یاد شده «چرایی» حادثه‌ها و توضیح و تبیین آنهاست و به عبارت دیگر کلمه «فلسفه» در این مثال‌ها و نظایر آن، به معنی تبیین «عقلانی» یک واقعه یا پدیده است.

۱. به مغالطه کار «سوفسطایی» گفته می‌شود.



با بیان دو مورد نشان دهید که مردم امور زندگی خود را چگونه تبیین عقلانی می‌کنند؟

هرچند بین «فلسفه» به معنای رایج آن در نزد عموم مردم با «فلسفه» به عنوان یک دانش تفاوت زیادی وجود دارد، ولی می‌توان از همین معنای عمومی، یعنی «تبیین عقلانی» بابی برای آشنایی با دانش فلسفه باز کرد.

انسان پیوسته می‌کوشد تا با بهره‌جویی از عقل خود به راز و رمز امور دست یابد و گره‌های ناگشوده را از رشتۀ حوادث و پدیده‌های طبیعی، اجتماعی، تاریخی و ... بگشاید و از عمق حقایق آنها سردرآورده و «فلسفه» شکل خاصی از این تکاپوی پایان ناپذیر عقلانی است.

گویی آدمی در مقابل حوادث جهان دچار حیرت می‌شود و برای زدودن حیرت و فهم حقایق امور است که به فلسفه رومی آورد. ارسسطو می‌گوید: «اعجاب و حیرت است که نخستین اندیشمندان و همچنین مردم امروز را به بحث‌های فلسفی کشانیده است.»^۱

ما از همین معنای رفع حیرت یا تبیین عقلانی استفاده می‌کنیم تا فلسفه و نقش آن را در زندگی انسان بشناسیم.



آیا تا به حال با مسائلی رو به رو شده‌اید که شما را متحیر کرده باشد؟ مسئله‌ای را که باعث حیرت شما شده است با هم کلاسان خود در میان بگذارید. آیا این مسئله آنها را هم متحیر می‌کند؟

چرا فلسفه بیاموزیم؟

شاید بپرسید چرا باید فلسفه آموخت؟ چرا باید وقت و عمر را در شناخت آراء و نظریات فیلسوفان صرف کرد؟ در پاسخ باید گفت همان‌گونه که انسان برای ادامه حیات طبیعی محتاج

۱. متافیزیک، ارسسطو، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، نشر گفتار، ۱۳۶۷

هوا و آب و غذا است و برای تهیه آنها به جست وجو و پرسشگری می‌پردازد، برای ادامه حیات معنوی خود نیز پرسش‌هایی دارد که یافتن پاسخ آنها محتاج تفکر است. پرسش‌هایی مانند: از کجا آمده‌ام؟ در کجا هستم؟ و به کجا می‌روم؟

جوانی و نوجوانی آغاز شکفتن این سؤال‌هاست و ذهن فعال و پویای نوجوان، پاسخ به این پرسش‌ها را جست‌و‌جو می‌کند.

به عبارت دیگر این نیازها و سؤال‌ها به تدریج به دل مشغولی و دغدغه وی تبدیل می‌شوند و بیداری و هوشیاری جدیدی در او ایجاد می‌کنند.

درس فلسفه عهده‌دار بررسی روشنمند این سؤال‌های بنیادی است. در واقع، تفکر فلسفی کوششی است برای یافتن پاسخ‌های مناسب به اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین پرسش‌هایی که برای ذهن انسان مطرح شده است. طبعاً کامیاب شدن در این طریق نیازمند دقت و تلاش فکری پیوسته است تا رفته رفته فرد بتواند با ورزیدگی عقلی از امور معمولی و روزمره عبور نماید و با دقت و نظم منطقی، در مفاهیم دقیق و عمیق فلسفی اندیشه کند و به پاسخ‌های مناسب دست یابد.

قوانین علمی

اگر به قلمرو علوم تجربی نظر کنیم و قوانینی را که دانشمندان به اثبات آنها پرداخته‌اند بررسی کنیم با پرسش‌های جدیدی روبرو می‌شویم که پاسخ آنها را از خود آن علوم نمی‌توان انتظار داشت.

مثلاً در علم شیمی می‌آموزیم که: محلول تورنیسل همواره در مجاورت بازها به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانیم که: فلز رادیم در طبیعت به مرور تجزیه شده و اشعه رادیواکتیو (شامل اشعه آلفا، اشعه بتا، اشعه گاما) از خود منتشر می‌کند و سرانجام به اتم پایدار سرب تبدیل می‌شود یا در علم فیزیک می‌آموزیم که: نیرویی که دو بار الکتریکی نقطه‌ای برهم وارد می‌کنند، با حاصل ضرب مقدار بار الکتریکی آنها و نیز با عکس محدود فاصله بین آنها متناسب است. پدیده دوپلر از این قانون حکایت می‌کند که اگر چشمۀ صوت در حال نزدیک شدن باشد، طول موج صوت کوتاه‌تر می‌شود و اگر چشمۀ صوت در حال دور شدن باشد، طول موج صوت بلندتر می‌گردد.

اگر این قوانین را بررسی کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که در همه آنها اصول مشترکی وجود دارد که در نزد دانشمندان پذیرفته شده است و این اصول در این قوانین و قوانین دیگر علوم تجربی به یک اندازه مورد قبول است.

کاربرد مفاهیمی مثل فلز، رادیم، اشعة رادیواکتیو، بار الکترونیکی، چشمۀ صوت و طول موج نشان می‌دهد که یک فیزیکدان یا شیمیدان معتقد است عناصر فوق، ساخته و پرداخته خیالات ذهنی او نیست، بلکه آنها را در طبیعت اموری واقعی می‌داند و به علاوه آدمی را قادر به شناخت طبیعت و موجودات و قوانین آن می‌داند.

روشی که به کمک آن به این قوانین در علوم دست یافته‌اند، روش تجربی است و به همین جهت، این علوم، علوم تجربی نام دارد. علم تجربی را مجموعه منظمی از نتایج تلاش‌های تجربی انسان برای درک بهتر پدیده‌های طبیعت می‌داند؛ بنابراین، معلوم می‌شود که دانشمندان قبول دارند که به حواس انسان می‌توان اعتماد کرد و تجربه و آزمایش روشی مطمئن برای کشف اسرار طبیعت است. همچنین فیزیکدانان و شیمیدانان، در پی آن هستند که به «قوانين» طبیعت دست پیدا کنند. یکی از نشانه‌های قانون طبیعت آن است که از پدیده‌ای خبر می‌دهد که تکرار می‌شود. پدیدۀ دوپلر، تجزیه رادیم، تغییر رنگ تورنسل در مجاورت باز و اسید و... اموری هستند که بارها و بارها تکرار شده‌اند و باز هم خواهند شد. پس مفهوم قانون به ما می‌فهماند که انتظار داریم طبیعت همواره به صورت یکنواخت و مشابه عمل کند؛ یعنی در شرایط مشابه نتایج مشابه به دست آید. اصل یکنواخت عمل کردن طبیعت، یکی از فرض‌های اولیه و مقدماتی است که دانشمندان در همه علوم تجربی آن را پذیرفته‌اند.

بار دیگر به قوانین یاد شده توجه کنید. یک قانون می‌گوید که علت قرمزشدن رنگ تورنسل، مجاورت با اسید است. قانون دیگر به ما می‌آموزد که دور شدن یا نزدیک شدن چشمۀ صوت به شنونده، علت تغییر طول موج صوت است. آن یکی می‌گوید اتم پایدار سرب معلول تجزیه اتم ناپایدار رادیم است و سرانجام قانون دیگر حکایت می‌کند که دوبار الکترونیکی بر یکدیگر وارد می‌کنند تابع فاصله بین آنهاست. ملاحظه می‌کنید که هریک از این قوانین بیان «علیت» چیزی نسبت به چیز دیگر است؛ به عبارت دیگر هر قانونی، بیان یک رابطه علیت است. در همه علوم برای بیان قوانین از مفاهیم علیت و معلول استفاده می‌شود و در پرتو قاعدة مهم علیت است که تمام تحقیقات علمی معنا پیدا می‌کند. علیت به ما می‌گوید امکان ندارد حداثه‌ای در این جهان بی‌علت اتفاق افتد و یا موجودی خود به خود و بدون دخالت یک عامل دیگر به وجود آید. برای دست یافتن به علل پدیده‌هاست که دانشمندان خود را به رنج و زحمت طاقت‌فرسا می‌اندازند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اصل علیت نزد همه دانشمندان اصلی است پذیرفته شده که همه قوانین علمی بر پایه آن بنا شده است.



با بیان یک نمونه، نقش قاعده‌ی علیت را در فعالیت‌های علمی روشن نمایید.

مبانی فلسفی علوم طبیعی

اکنون می‌توانیم بگوییم که قلمرو پهناور علوم به کشتی غول‌پیکری شیبیه است که لنگرهای نیرومندی آن را از تلاطم و غرق شدن حفظ کرده است، یا به خیمه و خرگاهی می‌ماند که ستون‌های تناوری آن را از فرو ریختن محافظت می‌نماید. اصل‌هایی همچون واقعیت داشتن جهان، قابل شناخت بودن طبیعت، درستی روش تجربه و آزمایش، یکسان عمل کردن طبیعت، تبعیت همه موجودات از اصل علیت، همان لنگرهای و ستون‌های محکمِ محافظه علوم‌اند.

تطبیق



هر یک از عبارات زیر با کدام یک از مبانی فلسفی علوم تناسب دارد؟

۱ مطمئن هستم که اگر دست خود را روی آتش ببرم، می‌سوزد.

۲ همه فلزات در همه‌جا در اثر حرارت منبسط می‌شوند.

۳ هنگامی که آب در ۱۰۰ درجه به جوش نیاید، با بررسی علل به جوش آمدن آب در ۱۰۰ درجه به وجود مواد ناخالص آب پی‌می‌بریم.

۴ با توجه به قوانین انبساط و انقباض فلزات پی‌می‌بریم که به هنگام ساختن ریل‌های راه‌آهن بین آنها فاصله ایجاد کنیم.

اکنون باید پرسید این اصول خود به کدام دانش تعلق دارند؟ آیا هیچ علم تجربی سراغ دارید که درباره اموری مانند «قابل شناخت بودن جهان»، «قابل اعتماد بودن آزمایش»، «قانون علیت» و... بحث کند؟ حتیً پاسخ شما منفی است. آری! علوم تجربی به این اصول متکی است، در حالی که این اصول در هیچ علم تجربی قابل تحقیق نیست.

حال اگر کسی بپرسد: «چرا طبیعت قابل شناخت است؟» و یا «چرا با اینکه حواس خطای کنند

باز می‌توان به آنها اعتماد کرد؟» و «چرا هر پدیده محتاج علت است؟؛ بهناچار باید قدم در قلمرو دانش جدیدی نهاد تا برای این پرسش‌ها پاسخی پیدا شود. این قلمرو همان قلمرو فلسفه است و این فلسفه است که می‌تواند عهده‌دار تحقیق در مبانی و اصول و تکیه‌گاه‌های علوم باشد و برای آن شالوده‌های مطمئنی ایجاد کند. اکنون به معنای عرفی فلسفه، یعنی همان معنای رایج نزد عموم مردم بازمی‌گردیم. گفتم که مردم وقتی لفظ «فلسفه» را درباره امور مختلف، به کار می‌برند درپی یافتن یک نوع «تبیین عقلانی» هستند. گویی شخص با دقت در فلسفه یک پدیده می‌خواهد جایگاه آن را درست بشناسد و غبار ابهام را از چهره آن پدیده بزداید. حال می‌گوییم فلسفه آن‌گاه که درباره مبانی و اصول غیرتجربی علوم بحث و تحقیق می‌کند، در واقع در پی دست یافتن به یک تبیین عقلانی از علوم تجربی است و می‌خواهد به این سؤال پاسخ دهد که چرا به علوم تجربی می‌توان اعتماد کرد؟ چرا می‌توان نتایج آن را قبول کرد و از آن نتایج در زندگی سود برد؟ به عبارت دیگر می‌خواهد به این پرسش پردازد که فلسفه علوم تجربی چیست؟ بنابراین «تبیین عقلانی» همان معنای مشترکی است که بین کاربرد فلسفه در گفت‌وگوهای روزمره و کاربرد آن به شکل یک دانش خاص وجود دارد. در واقع هرگاه ما یک موضوع جدی را مقابل دیدگان عقل قرار دادیم و با روش عقلی و منطقی سعی در شناخت ابعاد آن نمودیم، کاری «فلسفی» کرده‌ایم.

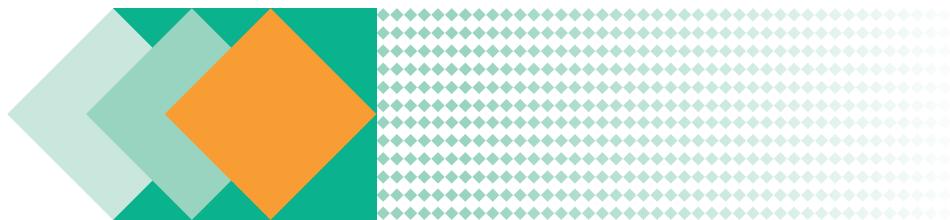
بنابراین فلسفه علوم طبیعی دانش‌های تجربی را در مقابل خود قرار می‌دهد و در آنها به تعمق می‌پردازد تا مبادی و نقاط اتکای آن علوم و همچنین روش‌هایی را که آنها به کار می‌گیرند بررسی و تبیین عقلانی کند.

خلاصه و نتیجه‌گیری

اگر مبانی فلسفی علوم طبیعی برای علوم اثبات نگردد، این علوم نمی‌توانند موجودیت پیدا کنند و کار خود را شروع نمایند؛ پس تحقیق و اعتبار هر علمی به وجود این اصول است. فلسفه آن‌گاه که درباره مبانی و اصول غیرتجربی علوم بحث و تحقیق می‌نماید، در واقع در پی یافتن یک تبیین عقلانی از علوم تجربی می‌باشد. چرا انسان به علوم تجربی نیاز دارد؟ چرا می‌توان به نتایج علوم تجربی اعتماد نمود؟ اینها سؤالاتی است که باید پاسخ آن را در علمی غیر از علوم تجربی جست‌وجو نمود و آن دانش فلسفه است که با روش عقلی و منطقی به بررسی اموری که همه دانش‌ها به آن نیازمندند می‌پردازد؛ ورود به این عرصه کار فلسفه و چنین تفکری، تفکر فلسفی است.

- ۱ فلسفه ریشه دارد و معرب کلمه است.
- ۲ سوفیست و فیلوسوفیا یعنی چه و به مرور زمان چه تحول معنایی پیدا کردند؟
- تحول معنایی:
 - سوفیست:
 - فیلوسوفیا:
- ۳ روش فلسفه و علوم طبیعی را ب یکدیگر مقایسه کرده و نتیجه را در کلاس گزارش کنید.
- ۴ سوفسٹائیان چه چیزی را ملاک حقیقت می‌دانستند؟
- ۵ تفاوت بین فلسفه‌خوانی و فلسفه‌ورزی چیست؟ نظرات خود را درباره فلسفه‌ورزی با یکدیگر مقایسه کنید و نتیجه را در کلاس ارائه دهید.
- ۶ مهم‌ترین سؤالات زندگی خود را فهرست کنید، کدام یک از آنها شما را با حیرت روبه‌رو ساخته است؟ کدام یک از سؤالات فهرست شما بیشترین تکرار را در فهرست دوستانتان دارند؟ چرا؟
- ۷ مفهوم «چرایی» چه رابطه‌ای با تبیین عقلانی دارد؟
- ۸ نقش فلسفه را در زندگی بررسی کنید و مشخص نمایید که نتیجه بررسی شما را در ذیل کدام یک از مباحث درس اول می‌توان قرار داد.
- ۹ به سؤالات ذیل توجه کنید و بگویید چه رابطه‌ای بین چراهای این سؤالات با اصل علیت وجود دارد؟
- چرا گل پژمرده می‌شود؟
 - چرا بعضی از گل‌ها با طراوت‌تر از گل‌های دیگر هستند؟
 - چرا آب و هوای بعضی از مناطق خشک است؟
 - چرا در بعضی از کشورها رکود اقتصادی بسیار بالاست؟
- ۱۰ نقش قاعده علیت را در رابطه با علوم بیان کنید.
- ۱۱ کدام یک از قاعده‌های فلسفی نقش بسیار برجسته‌ای در تبیین‌های علمی ایفا می‌کند؟ نظرات خود را با هم کلاسان خود درمیان بگذارید.

- ۱۲ مبانی فلسفی علوم را بیان کنید.
- ۱۳ کدام مورد، از مبانی فلسفی علوم طبیعی نیست؟
- تبعیت موجودات از اصل علیت
 - یکسان عمل کردن طبیعت
 - درستی روش تجربه
- ۱۴ یک قانون علمی مثال بزنید و رابطه مبانی فلسفی را با آن بیان کنید.
- ۱۵ هریک از کلمات سمت چپ را به کلمه یا عبارتی در سمت راست وصل کنید:
- | | |
|---------------------------|----------------|
| الف ● | ب ● |
| فیلوسوفیا | ادراک انسان |
| فیلوسوفوس | دستداری دانایی |
| سوفیست در معنای اولیه | غالطه کار |
| سوفیست در معنای ثانویه | دانشمند |
| مقیاس حقیقت از نظر سوفیست | دستدار دانش |



❖ فلسفه چیست (۲) ❖

❖ فلسفه و علوم انسانی ❖

در درس گذشته تا اندازه‌ای با رابطه میان علوم طبیعی و فلسفه آشنا شدیم. اکنون هنگام آن است تا قدری درباره رابطه علوم انسانی با فلسفه سخن بگوییم. در رشته‌های مختلف علوم انسانی، مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حقوق، نظریات دانشمندان بسته به اینکه چه تصوّری از «انسان» داشته باشند، فرق می‌کند. این دانشمندان درباره ماهیت و حقیقت «انسان»، عقایدی دارند که اثبات آن عقاید از راه‌های علمی و تجربی ممکن نیست و همان عقاید اساس و شالوده نظریات آنها در رشته‌های علوم انسانی است. در این درس سعی خواهیم کرد رابطه فلسفه و بعضی از رشته‌های علوم انسانی را توضیح دهیم.

❖ ۱- فلسفه و روان‌شناسی ❖

روان‌شناسی علمی است که در آن حالات روانی و رفتار آدمی تحقیق و بررسی می‌شود. این علم از قرن هجدهم میلادی با استفاده از روش‌های تجربی و استفاده از اندازه‌گیری، رشد و گسترش زیادی پیدا کرد. پیداست که اگر فیلسفی معتقد باشد که انسان علاوه بر جسم مادی، صاحب یک روح غیرمادی نیز هست، روان‌شناسی در مکتب او با روان‌شناسی در مکتب فیلسوف دیگری که معتقد است انسان چیزی غیر از همین جسم مادی نیست، فرق می‌کند. پیوند دیگری نیز میان فلسفه و روان‌شناسی وجود دارد و آن بحث «شناخت» است. بحث شناخت یا بحث معرفت، یکی از بحث‌های مهم فلسفه است که در آن، از حقیقت ذهن آدمی و

قواعد آن در شناخت عالم خارج سخن به میان آید. از آنجا که «شناخت» یکی از افعال روانی انسان است، همین بحث در روان‌شناسی نیز مطرح است.

کشف رابطه



به نظر شما چه چیزی دانش روان‌شناسی را با فلسفه پیوند می‌دهد؟

برای اینکه تأثیر پیش‌فرض‌های فلسفی را در دیدگاه روان‌شناسان و تفاوت مکتب‌های مختلف روان‌شناسی از یکدیگر نشان دهیم، دیدگاه دو مکتب روان‌شناسی را در مورد شناخت به‌طور مختصر بیان می‌کنیم.

روان‌شناسی رفتارگرا

اگوست کنت^۱، فیلسوف فرانسوی قرن نوزدهم، مکتب فلسفی موسوم به «مکتب تحصیلی»^۲ را بنیاد نهاد. او معتقد بود که فقط زمانی می‌توان برای شناخت ارزش قائل شد که از طریق حس و تجربه به دست آمده باشد و در نتیجه اموری را می‌توان اثبات کرد که مشاهده‌پذیر باشند. اگوست کنت تفکر عقلانی محض را که فاقد مشاهده باشد، در شناخت موجودات جهان بدون اعتبار می‌دانست و دانش آدمی را به پدیده‌های مادی محدود می‌کرد. دیدگاه‌های کنت تأثیر فراوانی در روان‌شناسی جدید به جا نهاد و به نوعی از مطالعات روان‌شناسی منجر شد که تنها بر چیزهایی که می‌توانست دیده، شنیده و یا لمس گردد، متمرکز بود.

تفکر نقدي



آیا نظر اگوست کنت مبنی بر اینکه ارزش شناخت بر حس و تجربه و مشاهده‌پذیر بودن استوار است، خود برگرفته از حس و تجربه است؟

۱. Auguste conte
۲. Positivism

دیدگاه فلسفی حاکم بر این نوع روان‌شناسی ایجاب می‌کند که انسان ماشینی تلقی شود که مرکب از رفتارهای معینی است. یادگیری و شناخت نیز نوعی رفتار به شمار می‌رود که حاصل بازتاب عوامل مؤثر محیطی است. این نوع روان‌شناسی که به روان‌شناسی رفتارگرا شهرت یافت، برای شخصیت انسان امتیازی جدای از محیطی که در آن پژوهش می‌یابد قائل نیست و معتقد است می‌توان تمام رفتارهای او را پیش‌بینی و برنامه‌ریزی نمود.

تفکر



- اگر برای رفتار انسان قانونی همانند قانون‌های حاکم بر پدیده‌های طبیعت درنظر بگیریم، به کدام مكتب روان‌شناسی معتقد شده‌ایم؟ آیا می‌توانید با مشورت دوستانت خود چند ویژگی این مكتب را بیان کنید؟
- آیا براساس نظریه رفتارگرا فعل آدمی را می‌توان مساوی اشیا دانست و همان‌طور که قوانین حاکم بر رفتار اشیا کشف می‌شود می‌توان قوانین حاکم بر افعال آدمی را کشف کرد؟

روان‌شناسی گشتالت^۱

در مقابل دیدگاه رفتارگرا، نظریه گشتالت پدید آمد که از نظر فلسفی مبتنی بر آرای فیلسوف مشهور قرن هجدهم آلمان یعنی ایمانوئل کانت بود. کانت ادراک انسان را نمایش منفعلی از تأثیر عوامل و عناصر محیطی نمی‌دانست. بلکه ادراک را همچون یک واحد سازمان یافته توصیف می‌کرد که در آن، ذهن به مواد خام ادراکی که از محیط به آن می‌رسد، شکل و سازمان می‌بخشد. برخی از فیلسوفان بعد از کانت نیز در تکامل این نظریه کوشیدند و زمینه‌ای فراهم شد تا نظریه گشتالت در عرصه روان‌شناسی متولد شود.

^۱. Gestalt

تحلیل



اگر شما را از بدو تولد مجبور کرده باشند که با عینک قرمز به عالم نگاه کنید، درخصوص شناخت عالم چند فرض برای شما مطرح می‌گردد.

- فرض ۱: امکان دارد همه عالم قرمز باشد.

.....
● فرض ۲:

.....
● فرض ۳:

گشتالت در زبان آلمانی به معنای شکل و هیئت است. نظریه گشتالت معتقد است که انسان، در یادگیری و شناخت، اجزای تشکیل‌دهنده جدا از هم و یا در کنار هم را درک نمی‌کند، بلکه آنها را مانند مجموعه‌های متقابل، به صورت کل یا واحد می‌شناسد. مثلاً کودک هنگام یادگیری کلمه‌های «بابا» یا «ماما»، ابتدا کل هر کلمه را می‌شناسد و سپس به تدریج حرف تشکیل‌دهنده آن و معنای آن کلمه را درمی‌یابد یا یک دانش‌آموز وقتی می‌خواهد مسئله‌ای را حل کند، ابتدا کل آن مسئله را بدون توجه به اجزا یا عناصرش درنظر می‌گیرد و یک مفهوم کلی از آن مسئله در ذهن خود به وجود می‌آورد و سپس به عملیات جزئی آن می‌پردازد و سرانجام آن مسئله را حل می‌کند.

تطبیق



گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

- احساسات انسان چیزی جز بازتاب عوامل خارجی نیست.
- افکار و باورهای ما فقط تابعی است از همه شرایطی که در آن قرار داریم.
- روان، حقیقت مستقلی است که می‌تواند در امر شناخت فعالانه شرکت کند.
- یادگیری نوعی رفتار کورکورانه و انفعالی است.
- یادگیری، عبارت از دخل و تصرف عوامل ذهنی در داده‌های تجربی است.

- روح و روان لوح سفیدی نیست که همه محتوای آن از تجربه‌های محیط تأمین شود.
- ماده تمام واقعیت انسان را تشکیل نمی‌دهد.

روان‌شناسی گشتالت	روان‌شناسی رفتارگرا

طبعاً در نظریه گشتالت، انسان محکوم علل و عوامل مادی نیست و تمام واقعیت او را ماده تشکیل نمی‌دهد؛ روح و روان واقعیتی است که ذهن در پرتو آن اصالت پیدا می‌کند و در شناخت فعالانه ظاهر می‌شود. مطابق این دیدگاه، نمی‌توان روح را مانند لوح سفیدی دانست که همه محتوای آن از تجربه‌های محیط تأمین می‌شود، بلکه حقیقت مستقلی است که می‌تواند در امر شناخت، فعالانه شرکت کند. یادگیری نیز نوعی رفتار کورکورانه و انفعالی نیست؛ بلکه دخل و تصرف عوامل ذهنی در داده‌های تجربی است که وارد ذهن می‌گردد.

تأمل



آیا براساس نظریه گشتالت عالم مطابق با ساختار ذهن ماست یا ساختار ذهن ما مطابق عالم است؟

۲- فلسفه و جامعه‌شناسی

جامعه عبارت است از تجمع گسترهای از مردم با عقاید، سنت‌ها، روش‌های زندگی و منافع اقتصادی و سیاسی مشترک که برای رسیدن به هدف‌های مشترک خود، آگاهانه با یکدیگر تعامل عمومی دارند. دانشی که درباره رفتارهای اجتماعی و دلایل تحولات اجتماعی بحث می‌کند، جامعه‌شناسی نام دارد. اکنون از میان مسائل متعددی که جامعه‌شناسی و فلسفه را به هم مربوط می‌سازد به دو مسئله اشاره می‌کنیم.

(الف) اصالت فرد و اصالت جامعه

می‌دانیم که بعضی از جامعه‌شناسان درنظریات خود اهمیت و اصالت را به «فرد» می‌دهند و بعضی به «جامعه». پیروان مکتب «اصالت فرد» در جامعه‌شناسی، در حقیقت «جامعه» را چیزی غیر از مجموع افراد نمی‌دانند و برای «جامعه»، حیثیت وجود مستقلی جدای از افراد، قائل نیستند. این مطلب که آیا «جامعه» وجودی مستقل و متفاوت از افراد جامعه نیز دارد یا نه، یک بحث فلسفی است.

(ب) انسان و پایگاه طبقاتی او

یکی دیگر از مباحث جامعه‌شناسی که ریشه در بینش فلسفی جامعه‌شناسان دارد، این مسئله است که آیا انسان موجودی است کاملاً تابع پایگاه طبقاتی خود یا اینکه می‌تواند خود را از تأثیر مطلق و بی‌قید و شرط پایگاه طبقاتی خود آزاد سازد؟ در مکتب فلسفی مارکسیسم، این اعتقاد وجود دارد که هر فرد، برحسب اینکه به کدام یک از طبقات اقتصادی جامعه تعلق داشته و در کدام دوره از تاریخ زندگی کند، دارای عقاید، فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و آرمان‌های خاصی است. در این مکتب، انسان مانند یک قطعه موم فرض شده است که خودش نمی‌تواند به خودش شکلی بدهد و در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه خود، شکل می‌گیرد. در مقابل این طرز تفکر، فیلسفان دیگری هستند که معتقدند انسان با روح غیرمادی و فطرت الهی خود، صاحب اراده‌ای آزاد است که می‌تواند خود را از قید و بند پایگاه طبقاتی خود رها سازد و با ارزیابی اندیشه‌ها، ارزش‌ها و آرمان‌ها در ترازوی عقل و منطق، برای خود «فرهنگ» خاصی را انتخاب کند. نکته مهم این است که آزاد بودن انسان یا مجبور بودن و تابع شرایط پایگاه طبقاتی بودن او، یک بحث فلسفی است.



به نظر شما اگر کسی به تأثیر مطلق پایگاه اجتماعی بر انسان عقیده داشته باشد، چه فلسفه‌ای را باید پذیرد؟

۳- فلسفه و سیاست

یکی از مسائل مهم در سیاست، مسئله حاکمیت و اقتدار سیاسی است، یعنی مردم باید از کدام مرجع اطاعت کنند؟ مارکسیسم حاکمیت را حق طبقه «پرولتاپریا» یعنی طبقه کارگر می‌داند و معتقد است تنها آنچه پرولتاپریا بگوید مشروعيت سیاسی دارد. بسیاری از جامعه‌شناسان غربی، اقتدار و مشروعيت سیاسی را متعلق به «اکثریت» مردم یک جامعه می‌دانند و معتقدند که اقلیت باید تابع رأی اکثریت باشد. در اسلام، حکومت و اقتدار تنها از آن خداوند است و کسی مشروعيت سیاسی و «ولايت» پیدا می‌کند که حکم خدا را بیان و اجرا کند. از سخن کسی که برخلاف حکم خدا فرمان دهد، نمی‌توان اطاعت کرد. در حکومت دیکتاتوری یا استبدادی اقتدار سیاسی از آن فرد دیکتاتور است و هرچه خود او بگوید یا بخواهد باید اجرا شود. تصدیق می‌کنید که این مسئله نکته کم‌اهمیتی نیست که بتوان از آن به سادگی گذشت و یا آن را نادیده انگاشت. پاسخ به این سؤال وقتی ممکن می‌شود که ما بتوانیم به حوزه دیگری از معرفت که همانا «فلسفه سیاست» است وارد شویم و با دست یافتن به مبانی و اصولی درباره ماهیت و حقیقت انسان و جامعه، کلیدی برای تبیین عقلانی این مسئله پیدا کنیم.



با مراجعه به سوره مائدہ آیه‌ای را پیدا کنید که ولايت و حاکمیت را از آن خدا می‌داند.

۴- فلسفه و اخلاق

در علم اخلاق صحبت از خوبی و بدی و باید و نبایدهای اخلاقی است. راستی و درستی و وفای به عهد و ادب و عفت و فروتنی خوب است؛ لذا می‌گوییم باید راستگو و درستکار و وفادار و مؤدب و عفیف و فروتن بود و از دروغ و خیانت و عهدهشکنی و بی‌ادبی و ناپاکی و تکبر دوری جست. اما اگر کسی از خود یا از دیگران پرسید چرا راستی و درستی خوب است و دروغ و خیانت بد و چرا آدمی باید راستگو و درستکار باشد؟ آیا آدمی باید همیشه و همه‌جا، به صورت مطلق راستگو دیگری است، نفع فرد، نفع جامعه یا...؟ پاسخ این سؤال‌ها را در کجا باید جست‌وجو کرد؟ پیاست که جواب اینها، در خود علم اخلاق یافت نمی‌شود و باید به سراغ «فلسفه علم اخلاق» رفت. در آنجاست که فیلسوفان بحث و استدلال می‌کنند تا معلوم شود ملاک خوبی و بدی اخلاقی چیست. در فلسفه اخلاق هم، مثل فلسفه سیاست، سعی می‌شود یک مبنا و شالوده‌ای عقلانی پیدا شود تا براساس آن بتوان احکام و قواعد علم اخلاق را «تبیین عقلانی» کرد.

فلسفه‌ای که در آن خوبی و بدی اموری اعتباری شناخته می‌شود و بر حسب نوعی قرارداد میان مردم یک قبیله با یک قوم یا جامعه معتبر می‌گردد، نمی‌تواند پایه‌های محکمی برای اخلاق بنا کند؛ یا فلسفه‌ای که ارزش اخلاقی در آن وابسته به منافع فردی یا عمومی است و ارزش براساس منفعت تعریف می‌شود، اخلاق به پایین ترین سطح خود تنزل می‌نماید. همچنین فلسفه‌ای که در آن ریشه باید ها و نباید های اخلاقی در ذات انسان و وجودان فرد جست‌وجو می‌شود و انسان از این جهت اخلاقی فرض می‌شود که وجودانی دارد که به او امر می‌کند تا به خیر عمل کند و از شر بپرهیزد، اخلاق را بر شالوده‌ای قرار می‌دهد که می‌تواند فرو ریزد؛ زیرا وجودان فردی در بسیاری اشخاص قادر نیست مانع جدی برای خلاف کاری به حساب آید و نادیده گرفتن آن چندان دشوار نیست.

تفکر

آیا توصیه اخلاقی که «با دیگران چنان رفتار کن که بخواهی با تو همان‌طور رفتار کنند.» می‌تواند حاصل قراردادهای انسانی باشد؟ توضیح دهید.

به همین جهت فلسفه‌ای می‌تواند اساس اخلاق را استوار کند که ارزش‌های اخلاقی

را به سرشت انسان بازگرداند و حس مسئولیت اخلاقی او را در برابر خالق و پروردگارش بیدار کند. چنانچه انسان همواره خود را در حضور خداوند بصیر و توانا احساس کند، نمی‌تواند کرامت روحی خود و ارزش‌های معنوی را زیرپا بگذارد؛ به همین دلیل است که تاکنون بشر در هیچ فلسفه اخلاقی‌ای، به جز فلسفه اخلاقی که از دین سرچشممه گرفته باشد، نتوانسته برای ارزش‌های اخلاقی توجیهی دقیق و استوار بیابد.

مقایسه



آیا توصیه‌های ادیان (اسلام، مسیح، یهود و زرتشت) در امور زیر با یکدیگر تفاوت دارند؟ آنها را مقایسه کنید.

قتل، دزدی و غارت، ظلم، احترام به پدر و مادر، امانت‌داری و راستگویی.

تطبیق



گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

- فرد برای حفظ منافع خود دروغ می‌گوید.
- فرد در همه‌جا به خوب بودن راستگویی معتقد است.
- خوبی و بدی بر اساس نوعی قرارداد معتبر می‌گردد.
- ارزش اخلاقی به منافع فردی یا جمعی وابسته است.
- ارزش‌های اخلاقی ریشه در سرشت انسان دارد.
- انسان فطرتاً عدالت‌خواه است.

نظریه نسبی بودن ارزش‌های اخلاقی

نظریه مطلق بودن ارزش‌های اخلاقی

۵- فلسفه و هنر

«زیبایی» به راستی چیست و چه چیز را باید «زیبا» و چه چیز را باید «زشت» دانست؟ چرا یک گل زیباست و یا یک آهنگ، گوش نواز و دلنشین است؟ هنر سروکار داشتن با زیبایی است، اما بشر حق دارد از حقیقت و ماهیت «زیبایی» سؤال کند. مسئلهٔ دیگر اینکه فرق یک هنرمند با دیگران در چیست؟ هنرمند چه کاری می‌کند که دیگران نمی‌توانند بکنند، او از کدام لایهٔ نهانی هستی پرده برمی‌دارد که عالم را به چشم ما زیباتر جلوه‌گر می‌کند؟ آیا همه مردم در نگاه به اشیا و امور، زیبایی آنها را درک می‌کنند؟ چرا بعضی زبان زیبایی و هنری اشیا را می‌فهمند (مثل شاعران) و بعضی دیگر آن زبان را نمی‌فهمند؟ اینها همه سؤالاتی است که محتاج «تبیین عقلانی» است و جای طرح آنها در فلسفهٔ هنر است.

بررسی

- فکر می‌کنید چرا عده‌ای به زیبایی‌های موجود در طبیعت توجه دارند و عده‌ای خیر؟
- اگر دو تابلو، از زیباترین تابلوهای جهان باشند، آیا باز می‌توان یکی از آن دو را زیباتر دانست؟

هنر در هر دوره از تاریخ تفکر و تمدن بشر، جلوه‌ای از نگاه انسان به حقیقت جهان در آن دوره بوده است. مثلاً در تفکر اسلامی، هر ذره‌ای از ذرات جهان نقش و نگاری از جمال خداوندی است. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ» (خداآوند زیباست و زیبایی را دوست دارد). هنرمندی که این بینش را دارد، می‌کوشد تا از ظواهر اشیا عبور کرده و جلوهٔ زیبایی حق را در همهٔ اشیا و موجودات مشاهده کند.

استخراج پیام

برداشت شما از این شعر حافظ چیست؟
حسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه اوهام افتاد

شاعران بزرگ و پرآوازه‌ای که در دل فرهنگ اسلامی جوانه زندن و شکوفا شدند و از عطر کلامشان اعصار بعد از خود را معطر ساختند، معماری حیرت‌انگیز و جاودانه مساجد، گنبدها و مناره‌ها، خطاطی‌های پرشکوه و نقش و نگارها و طرح‌های هندسی که به عنوان نشانی از حضور دائمی، کلام الهی در همه جاست، تلاوت موزون و آهنگین آیات قرآنی و ... همه و همه ما را از ارتباط عمیق اندیشه روحانی اسلام با هنر و ادراک و انتقال زیبایی در عالم اسلامی آگاه می‌سازد. به همین ترتیب همه اقوام و ملل نیز در امر هنر تابع کیفیت اندیشه و فرهنگ خویش هستند. چنان‌که تفاوت هنر در دوران اساطیر یونانی، هنر دوران مسیحیت قرون وسطی، هنر رنسانس و هنر جدید، ریشه در تحول بینش‌های فلسفی بشر داشته است.

تفکر



به نظر شما چرا بعضی از انواع هنر در عالم اسلام گسترش پیدا کرده است؟ توضیح دهید.

خلاصه و نتیجه‌گیری

دانش فلسفه علاوه بر علوم طبیعی، با علوم انسانی از قبیل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، اخلاق و هنر رابطه معناداری دارد.

۱ موضوع ابعاد وجودی انسان و شناخت، مسئله‌ای است که دانش روان‌شناسی را با فلسفه مربوط می‌سازد.

۲ این مطلب که اصالت با فرد است یا جمع و اینکه انسان تابع پایگاه طبقاتی خود است یا اراده مستقل دارد، فلسفه را با جامعه‌شناسی پیوند می‌دهد.

۳ بررسی این حقیقت که حکومت برچه پایه استوار است یا حق حاکمیت از آن چه کسانی است، به رابطه فلسفه با سیاست مربوط می‌شود.

۴ بحث در مورد اینکه ملاک خوبی و بدی اخلاقی چیست، موضوعی است که به رابطه فلسفه با اخلاق مربوط می‌شود.

۵ بحث درباره ماهیت زیبایی و زشتی و اینکه چه چیزی زیبا و چه چیزی زشت است، رابطه فلسفه را با دانش هنر توصیف می‌کند.

- ۱ پاسخ مکاتب فلسفی به مسائلی از قبیل: شناخت انسان، رابطه روح و جسم و بحث شناخت، چه تأثیری در دیدگاه‌های روان‌شناختی می‌گذارد؟
- ۲ روان‌شناسی رفتارگرا را با روان‌شناسی گشتالت مقایسه کنید و بگویید با کدام یک از آنها موافقید و چرا؟
- ۳ رابطه فلسفه و جامعه را با توجه به اصالت فرد و اصالت جمع توضیح دهید.
- ۴ دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام در مورد انسان و پایگاه طبقاتی او با یکدیگر مقایسه و نتیجه آن را در یک صفحه به معلم خود ارائه دهید.
- ۵ دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام از نظر حکومت با یکدیگر مقایسه و در کلاس گزارش کنید.
- ۶ مارکسیسم حکومت را حق می‌داند در حالی که اسلام حکومت را حق می‌داند.
- ۷ در حکومت دیکتاتوری اقتدار سیاسی از آن است در حالی که در اسلام از آن می‌باشد.
- ۸ بحث پیرامون خوبی‌ها و بدی‌ها در قلمرو فلسفه قرار دارد.
- ۹ بحث پیرامون زیبایی‌ها و زشتی‌ها در قلمرو فلسفه قرار دارد.
- ۱۰ نظریات دانشمندان در رشته‌های مختلف علوم انسانی مبتنی بر است.
 - (الف) آشنايی آنها با حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت واقعیت
 - (ب) فرهنگ جامعه و طبقه اقتصادی که به آن تعلق دارند
 - (ج) شناخت آنها از انسان و ابعاد وجودی او
 - (د) شناخت آنها از حالات روانی انسان و رفتار او
- ۱۱ در مکتب مارکسیسم، در مورد تأثیر پایگاه طبقاتی بر عقاید و فرهنگ انسان، اعتقاد بر این است که

الف) انسان با ارزیابی اندیشه‌ها و آرمان‌ها به وسیله عقل و منطق، برای خویش عقاید و فرهنگ خاصی برمی‌گزیند.

ب) عقاید و فرهنگ هر فرد تابع طبقه اقتصادی او و آن دوره‌ای از تاریخ است که وی در آن زندگی می‌کند.

ج) انسان مانند یک قطعه موم نیست که در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه‌اش شکل گیرد.

د) آدمی اگر به فطرت الهی خویش بازگردد می‌تواند خود را از تأثیر مطلق پایگاه طبقاتی اش آزاد سازد.

۱۲ کدام یک از مسائل زیر برخاسته از بینش فلسفی جامعه‌شناسان نیست و بحث درباره آن یک بحث فلسفی نمی‌باشد؟

الف) حقیقت جامعه چیست و چرا جوامع به وجود می‌آیند؟

ب) آیا انسان می‌تواند مستقل از پایگاه طبقاتی خود، برای خویش فرهنگ خاصی انتخاب کند؟

ج) تک محصولی بودن ایران، چه مشکلاتی را برای ما به وجود آورده است؟

د) الف و ج

۱۳ کدام یک از مسائل زیر متعلق به فلسفه هنر است؟

الف) در نگارگری ایرانی چه عناصری الهام‌بخش هنرمند بوده است؟

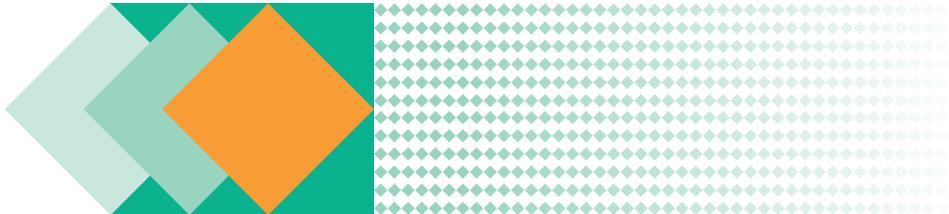
ب) کدام اقوام اولین بار روی سفال نقاشی کردند؟

ج) ویژگی نقش‌برجسته‌های تخت جمشید چیست؟

د) هنر چیست و منشأ آن چه می‌باشد؟

۱۴ دو نظریه در مورد مشروعيت سیاسی را که در کتاب ذکر شده، بررسی کرده و با دیدگاه اسلام مقایسه کنید و نتیجه مقایسه خود را در کلاس گزارش نمایید.

۱۵ به نظر شما آیا کسانی که به مهم‌ترین موضوعات و سؤالات زندگی خود فکر نمی‌کنند، می‌توانند اخلاقی عمل کنند؟



❖ فلسفه چیست (۳)

❖ فلسفه اولی یا مابعدالطبيعة^۱

در دو درس گذشته سعی کردیم با نگرش و بینش فلسفی آشنا شویم. گفتیم فلسفه عبارت است از کوشش برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک مبانی و اصولی که علوم تجربی و علوم انسانی بر آنها استوار شده است. نگاه فلسفی، نگاهی ریشه‌یاب است و فیلسوف همواره می‌کوشد تا از ظاهر پدیده‌ها فراتر رود و آنچه را که در بُن و باطن پدیدارهای است، بشناسد.

در این درس می‌خواهیم با معنای مهم‌ترین بخش فلسفه، یعنی معنای «فلسفه اولی» یا «مابعدالطبيعة» آشنا شویم. در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، چیزهای بسیاری وجود دارد: سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها، که ما با آنها سروکار داریم و در علوم مختلف آنها را مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌دهیم. در ریاضیات هر چیز را از آن جهت که «کمیت» و «مقدار» دارد، مطالعه می‌کنیم. در فیزیک چیزها را از لحاظ خواص ماده، مثل گرمی و سردی و حرکت و سکون مطالعه می‌کنیم. در زیست‌شناسی، چیزهای زنده را از آن حیث که زنده‌اند بررسی می‌کنیم. هر وقت ما یک جنبه از خصوصیت‌های اشیا را موردنظر قرار دهیم، مثلاً کمیت یا کیفیت وضع مادی آنها، یا حیات و زنده بودن آنها، در این حال سروکار ما با یکی از علوم است. اما سنگ‌ها، فلزات، گیاهان، حیوانات، انسان‌ها و بسیاری چیزهای دیگر، با آنکه با هم در خصوصیات گوناگون فرق دارند، در یک چیز شریک‌اند و آن این است که همه «وجود دارند» و «هستند».

^۱. Meta physics



فلسفه و فیزیک را با هم مقایسه کنید و نقطه اشتراک و اختلاف آنها را بنویسید.

✳✳✳ هستی‌شناسی

سؤال مهمی که از دیرباز ذهن بسیاری از متفکران را به خود مشغول ساخته این است که آیا می‌توان برای اشیا احکام و قواعدی یافت، فقط و فقط از آن جهت که هستند و هستی دارند؟ آیا دانشی وجود دارد که بخواهد «هستی» را بشناسد؟ علوم مختلف هر کدام از موجودات را از لحاظ صفت و خصوصیت معینی می‌شناسند، اما آیا «بودن» و «هستی داشتن» و «وجود داشتن»، خود، احکام و قواعدی ندارد؟ فلسفه اولی یا «مابعدالطبیعته» آن بخش از فلسفه است که در جستجوی این احکام و قواعد است.

مابعدالطبیعته، در حقیقت، علم به احوال موجودات است از جهت وجود داشتن آنها، صرفاً از آن جهت که وجود دارند، نه از آن جهت که مثلاً وجودی کمیت‌دار هستند، که در این صورت دیگر بحث از وجود، از آن جهت که وجود است نیست، بلکه «کمیت» و «مقدار» مورد توجه است و پای ریاضیات در پیش می‌آید.

ما معمولاً به اشیا از آن جهت توجه می‌کنیم که چه چیزی هستند، مثلاً به سنگ بودن سنگ و فلز بودن فلز و گیاه بودن گیاه توجه می‌کنیم و در نتیجه به سراغ علوم مختلف می‌رویم؛ اما اگر زمانی به «بودن» اشیا و اصل «هستی» آنها، باقطع نظر از چه چیز بودن و اختلاف آنها توجه کردیم؛ یعنی اگر زمانی خود «هستی» و «هست بودن اشیا» ذهن ما را به خود جلب کرد، در آن هنگام ما قدم در عرصه مابعدالطبیعته^۱ نهاده‌ایم.



به نظر شما عرصه مابعدالطبیعته با عرصه علوم دیگر چه تفاوتی دارد؟

۱. شایان ذکر است که نباید «مابعدالطبیعته» را با ماوراءالطبیعته یکی پنداشت مابعدالطبیعته همان «وجودشناسی»، یعنی علم به وجود و احوال آن است و بنابراین یک دانش به شمار می‌رود ولی مراد از ماوراءالطبیعته که در لاتین به ترانس فیزیک (Trans-physics) تغییر می‌شود مرتبه‌ای از عالم هستی است که ماوراء طبیعت و جهان مادی است. پس «ماوراءالطبیعته» مرتبه‌ای از هستی است و مابعدالطبیعته علم به هستی است در حالت کلی.

برخی مسائل فلسفه اولی

آیا می‌توان برای موجود، صرفاً از آن حیث که موجود است احکام و قواعدی پیدا کرد؟ فیلسوفان می‌کوشند به این سؤال پاسخ دهند. مثلاً آنها با مشاهده تغییرات گوناگون در موجودات، از خود می‌پرسند آیا اصل هستی موجودات هم متغیر است؟ ما در علوم مختلف با تغییرات گوناگونی سروکار داریم، جسم سردی که گرم می‌شود، شیء متحرکی که به حالت سکون می‌رسد، سبیی که سبز است و به سرخی می‌رسد و به اصطلاح «رسیده» می‌شود، اینها همه حکایت از تغییراتی می‌کند که در علوم مورد توجه و تحقیق قرار می‌گیرد، سردی و گرمی در مبحث «حرارت» در علم فیزیک مطالعه می‌شود و حرکت و سکون در مبحث «mekanik» و سبزی و سرخی سبب در علم «بیوشیمی» که ترکیبی از زیست‌شناسی و شیمی است مطالعه می‌شود، اما جای تحقیق و بررسی این سؤال که آیا هستی ثابت است یا متغیر، کجاست؟ درباره «هستی» سؤال‌های دیگری هم می‌توان مطرح کرد. مثلاً می‌توان به تفاوت «هستی» و «چیستی» یا «وجود» و «ماهیت» در اشیا توجه کرد. وقتی می‌گوییم سنگ وجود دارد، درخت وجود دارد، انسان وجود دارد، از چیزهای مختلفی مانند سنگ، درخت و انسان صحبت می‌کنیم که همه وجود دارند. سنگ بودن و درخت بودن و انسان بودن «چیستی» یا «ماهیت» اشیاست. بحث وجود و ماهیت از مباحث مهم مابعدالطبیعة است.

یک بحث دیگر، بحث «علت و معلول» است. ما در طبیعت میان بسیاری از چیزها رابطه علت و معلول می‌بینیم. برای مثال وقتی آتش آب را گرم می‌کند یا ما تصمیم می‌گیریم و دست خود را حرکت می‌دهیم، علت گرمای آب، آتش است و علت حرکت دست، خود ما هستیم؛ آیا رابطه «علیت» به اصل هستی باز می‌گردد یا مربوط به یکی از خصوصیات هستی است و در نتیجه جای آن در یکی از علوم دیگر است؟ تحقیق در رابطه علت و معلول در اصل وجود، یکی از بحث‌های فلسفه اولی است.

بحث «وحدت و کثرت» نیز یکی دیگر از بحث‌های مابعدالطبیعة است. ما در میان موجودات عالم هم کثرت می‌بینیم و هم وحدت؛ اگر کثرت در کار نبود، اصولاً نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم و اگر وحدت در کار نبود، هرگز نمی‌توانستیم میان اشیا همانندی و مشابهت تشخیص دهیم، آنها را بر حسب همانندی‌هایشان دسته‌بندی کنیم و بر هر دسته نام واحدی بدهیم.



با توجه به مسئله وجود و ماهیت (یا چیستی و هستی)، جمله زیر را شرح دهید:
در تاریکی، از دور حیوانی را می‌بینیم و فکر می‌کنیم اسب است، اما بعد از نزدیک شدن
متوجه می‌شویم که فیل است.



با مراجعه به آیه ۳ سوره حديد، به دو مورد از مسائلی که فلسفه اولی به آن می‌پردازد،
به جز موارد مذکور در درس، اشاره کنید.

مهم‌ترین مصداق

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که چه رابطه‌ای میان فلسفه اولی و فلسفه به آن معنا که در درس‌های اول و دوم گفتیم، وجود دارد. پاسخ این است که در دو درس قبل دانستیم که فلسفه کوششی است برای شناختن پایه‌ها و مبادی پدیده‌ها تا بتوانیم پدیده‌ها را به نحو عقلانی تبیین کنیم. حال می‌گوییم مگر نه این است که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند، یعنی همه هستند و هرچه دارند از «وجود» دارند. پس هستی، حقیقتی‌ترین و اصلی‌ترین مبنایی است که خصوصیات اشیا و پدیده‌ها به آن باز می‌گردد و هستی شناسی یا مابعدالطبیعته، که همانا شناخت احکام مطلق وجود است، در واقع بارزترین و مهم‌ترین مصدق فلسفه، به همان معنایی است که در درس‌های قبل مطرح کردیم. به عبارت دیگر، فلسفه اولی سراسر هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن بپردازد. بنابراین «وجود» که اساسی‌ترین و عام‌ترین همه مفاهیم است، مدار همه مباحث مابعدالطبیعته است و هر نوع تبیینی عقلانی از موضوعات دیگر در نهایت به بحث از وجود هستی آنها می‌انجامد.

به نظر شما چرا همچ کدام از علوم تجربی نمی‌توانند وظیفه فلسفه را انجام دهند؟

خلاصه و نتیجه گیری

موجودات عالم را از جهات گوناگون می‌توان بررسی نمود. در فیزیک خواص اشیا مثل سردي و گرمی، حرکت و سکون مورد مطالعه قرار می‌گیرد یا در زیست‌شناسی به خصوصیات حیات آنها توجه می‌شود، اما در مابعدالطبیعت، عام‌ترین خصوصیتی که همه موجودات را دربرمی‌گیرد، یعنی وجود، مورد بررسی قرار می‌گیرد و احکام وجود شامل ترین و کلی‌ترین احکام نسبت به موضوعات همه علوم هستند. مسائل فلسفه اولی همچون مسئله ثابت یا متغیر، تفاوت چیستی و هستی، رابطه علیّت، کثرت و وحدت نیز صرفاً درخصوص وجود طرح می‌گردد. از آنجا که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و هستی حقیقی ترین و اصلی‌ترین مبنایی است که همه خصوصیات موجودات به آن باز می‌گردد؛ فلسفه یا هستی‌شناسی، شناخت احکام مطلق وجود است و بر این اساس، مهم‌ترین مصدق فلسفه، به معنای تبیین و توجیه عقلانی امور محسوب می‌گردد.

- ۱ مقصود از مابعدالطبیعته چیست؟ آن را با ریاضیات مقایسه کنید.
- ۲ بررسی اشیا و پدیده‌ها در علوم مختلف چه تفاوتی با بررسی آنها در فلسفه دارد؟ کدام مهم‌تر است؟ دلایل خود را با هم کلاسی‌های خود در میان بگذارید.
- ۳ صحیح و غلط بودن گزاره‌های زیر را مشخص کنید:
- (الف) توجه به تفاوت هستی و چیستی یکی از مسائل فلسفه اولی است.
- (ب) اگر وحدت در کار نبود هرگز نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم.
- ۴ «کمیت و مقدار» و «اصل هستی اشیا» به ترتیب، موضوعات چه دانشی هستند؟
- ۵ تمیز و تشخیص اشیا از یکدیگر و فهم شباهت و همانندی بین پدیده‌ها به ترتیب، بیانگر و موجود در عالم هستی است.
- (الف) وحدت، کثرت
- (ب) وحدت، ماهیت
- (ج) کثرت، ماهیت
- ۶ با توجه به موضوع مابعدالطبیعته، آیا می‌توانید دو پرسش را مطرح کنید که به اصل هستی اشیا مربوط شود؟ پرسش‌های خود را در کلاس مطرح کنید.
- ۷ به نظر شما آیا می‌توان شناخت تجربی را شناختی ریشه‌یاب و عمیق دانست؟ با ذکر نمونه‌هایی ارزیابی خود را روشن کنید.
- ۸ چرا بحث علت و معلول از جمله مسائل فلسفه اولی محسوب می‌شود؟
- ۹ مهم‌ترین مصداق فلسفه اولی چیست؟ توضیح دهید.
- ۱۰ چرا جایگاه طرح مسئله علیت در فلسفه اولی است؟ نظر خود را با نظر هم‌کلاسی خود مقایسه کنید و نتیجه مقایسه را در کلاس گزارش کنید.
- ۱۱ تفاوت بررسی موجودات در فلسفه و علوم تجربی در چیست؟
- ۱۲ موضوع «فلسفه اولی» چیست؟ و همه قوانین علمی برپایه کدام اصل استوار است؟
- (الف) وجود مطلق – قاعدة علیت
- (ب) عالم طبیعت – قاعدة علیت

ج) وجود مطلق - قانون جاذبه د) مطلق وجود - قانون جاذبه

۱۳ کدام گزینه درباره فلسفه صحیح نیست:

الف) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم تجربی بر آن استوار شده است.

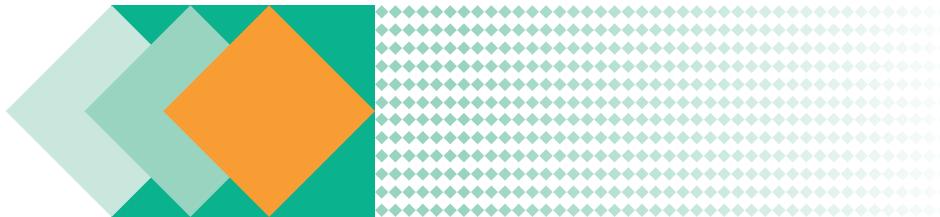
ب) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم انسانی بر آن استوار شده است.

ج) فلسفه کوششی است برای شناخت ریشه اصلی یک پدیده جهت تبیین عقلانی آن.

د) فلسفه تنها قسمی از هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن بپردازد.



نخستین فلاسفه یونان



آغاز فلسفه

آغاز اندیشه بشر را نمی‌توان مربوط به زمان و مکان خاصی دانست؛ هرگاه و در هر کجا انسانی می‌زیسته است، فکر و اندیشه نیز با او همراه بوده و همچون چراغی راه او را روشن می‌ساخته است.

از چگونگی اندیشه‌های نانوشتۀ بشر اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ اما بسیاری از تاریخ‌نگاران فلسفه معتقدند که تأملات بشر پیرامون هستی و آغاز و انجام جهان در ابتدا با باورهای دینی همراه بوده و به زبان رمزی بیان شده است؛ لذا گفته می‌شود که سرچشمۀ اندیشه‌های رازگونه بشر را که صبغۀ مابعدالطبیعی دارد باید در میان باورهای دینی مردم شرق‌زمین جست وجو کرد.

اما نخستین مجموعه‌ها یا قطعه‌هایی که به زبان فلسفی نگاشته شده و یا جنبه فلسفی در آنها غلبه داشته، از یونان باستان به یادگار مانده است؛ و به همین جهت از سرزمین یونان به عنوان مهد تفکر فلسفی یاد می‌کنند، یعنی جایی که فلسفه در آنجا رسمیت یافت و زبان رمز و افسانه در تفسیر جهان جای خود را به زبان تعقل داد، مدارس فلسفی بنیان گذاری شد و تعلیم و تعلم فلسفه عمومیت یافت. این البته بخشی از تمدن بزرگی بود که در یونان پدید آمد.

برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب، درباره ظهور تمدن یونانی می‌نویسد: «در سراسر تاریخ چیزی شگفت‌انگیزتر و در عین حال دشوارتر از کیفیت ظهور ناگهانی تمدن در یونان نیست. بیشتر عوامل سازنده تمدن از هزاران سال پیش از تمدن یونان، در مصر و بین‌النهرین پدیدار گشته و از آنجا به سرزمین‌های دیگر اشاعه یافته بود، درحالی که یونان به تنها‌یی عوامل پیشرفت همه

جنبه‌های ذهنی زندگانی بشر از قبیل هنر، ادبیات، موسیقی، ریاضیات و نجوم را فراهم نمود». زادگاه فلسفه یونانی بخشی بود از سرزمین یونان باستان واقع در غرب آسیای صغیر (کشور ترکیه کنونی) که «ایونیا»^۱ نامیده می‌شد. در این مرز و بوم بود که در حدود شش قرن پیش از میلاد مباحث فلسفی پایه‌گذاری شد.

آنچه بیش از هرچیز اندیشمندان نخستین را به خود مشغول می‌داشت، دگرگونی‌هایی بود که پیوسته در جهان طبیعت رخ می‌داد. رشد و پژمردگی، بهار و خزان، کودکی و کهولت، سرما و گرما، روز و شب و از همه مهم‌تر، زندگی و مرگ، اموری بود که تأمل آنها را بر می‌انگیخت. آنها می‌کوشیدند تا به دیدگاهی دست یابند که به درستی بتوانند این دگرگونی‌ها را تبیین عقلانی کنند. دانایانی همچون طالس^۲، آناکسیمندر^۳، فیثاغورث^۴، هرالکلیتوس^۵، پارمنیدس^۶، امپدکلس^۷، دموکریتوس^۸ و برخی دیگر، هر کدام دستگاه‌های فلسفی متفاوتی طراحی نمودند و به نحوه خاصی به تفسیر جهان پرداختند که ما برای رعایت اختصار از گزارش فلسفه‌های آنها صرف نظر می‌کنیم.^۹ باری، آرا و نظرات گوناگون و غالباً متضادی که جهان‌شناسان باستان عرضه داشتند، سبب شد تا نوعی تشویش و نگرانی بر مردم روزگار عارض شود و بذر بی‌اعتمادی نسبت به دانش و اندیشه در ذهن ایشان پراکنده گردد.

جست‌وجو

با راهنمایی دیبر خود به کتاب‌های تاریخ فلسفه مراجعه کنید و یکی از نظرات فیلسوفان ایونیا را در مورد تبیین عقلانی عالم بنویسید.

۱. Ionia

۲. Thales (قبل از میلاد)

۳. Anaximander (۵۴۶—۵۱۰ قبل از میلاد)

۴. Pythagoras (۵۸۰ قبل از میلاد)

۵. Herakleitos (۴۸۶—۵۲۲ قبل از میلاد، هرقیطوس =)

۶. Parmenides (۴۴۰—۵۱۵ قبل از میلاد)

۷. Empedocles (۴۴۰ قبل از میلاد، آنازقلس =)

۸. Demokritos (۴۶۰ قبل از میلاد، ذیقراطیس =)

۹. داش آموزان چنانچه علاقه‌مند باشند، می‌توانند با راهنمایی دیبر محترم خود به کتاب‌های متعدد فارسی برای مطالعه آثار این فیلسوفان مراجعه کنند.

سوفستائیان

ثمره این آشتفتگی فکری این بود که گروهی پیدا شدند که منادی بیاعتباری علم و اندیشه بودند. این گروه که خود را سوفیست (سوفسطایی) میخوانند، به استناد اینکه سخنان جهان شناسان با یکدیگر تعارض دارد و آنها نتوانسته‌اند تفسیر صحیحی از جهان به دست آورند، دنبال کردن شیوه‌آنها را کاری بیهوده دانستند و به جای آن، آموزش علوم سیاست و فن سخنوری را ترویج کردند.

در یونان آن روز کار اگر کسی می‌خواست صاحب مال و ثروت شود، راه آسان این بود که علیه کسی به دادگاه اقامه دعوی کند و اگر در دادخواهی پیروز می‌شد، به کام خود دست می‌یافت. سوفستائیان که استادان سخن بودند، در این دعاوی دستمزد کلان می‌گرفتند و هر مدعایی را به کرسی می‌نشاندند، به طوری که حتی برای غلبه بر مخالفین خود، از مقدمات صحیحی شروع می‌کردند و با سخن پردازی، نتایجی مهمل از آن می‌گرفتند. گزلفون^۱ می‌گوید: «سوفسطائیان در برابر مزد خود، به قصد فریب سخن می‌گویند و می‌نویسند و هیچ کمکی به کسی نمی‌کنند؛ زیرا هیچ یک از آنها دانا نبوده و نیست». بدین ترتیب این شباهه در اذهان تقویت شد که چون با بسط مقال می‌توان هر ادعایی را ثابت کرد پس اصولاً هیچ حقیقتی در جهان وجود ندارد، حق و باطل از هم تفکیک ناپذیر است و این سلیقه افراد است که معین می‌کند چه چیزی حق است و چه چیزی باطل!

نمونه‌یابی

نمونه‌هایی از تفکر سوفسطایی را در عصر حاضر بیان کنید.

انسان معیار همه چیز!

از میان سوفسطائیان، آن که بیش از همه شهرت داشت پروتاگوراس^۲ بود. وی که در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن می‌زیست، با پریکلس^۳ حاکم دانشمند آتن روابط بسیار دوستانه داشت و مورد احترام او بود. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم، مزد دریافت می‌کرد. در اواخر عمر به علت

۱. Xenophon

۲. Protagoras

۳. Prikles

نگارش کتابی درباره خدایان، در آتن محاکمه و به مرگ محکوم شد؛ اماً دوستانش وسیلهٔ فرار او را فراهم کردند، او از زندان گریخت و با یک کشتی عازم جزیرهٔ سیسیل شد که در راه از دنیا رفت. به عقیدهٔ پروتاگوراس همهٔ چیز نسبی و موقتی است و حقیقت به معنای دانشی پایدار و ثابت هرگز به دست نمی‌آید. شعار او این بود که: «انسان معیار همهٔ چیز است!»؛ یعنی چون همگان نمی‌توانند در هیچ اصل مشترکی به نام «حقیقت» به وحدت نظر برسند، پس حقیقت جنبهٔ خصوصی و شخصی دارد و هر کس هرچه بپنداشد و تخیل کند برای او حقیقت است.

کشف رابطه



«من و گربه‌ام در خانه‌ای زندگی می‌کنیم که هیچ حیوانی در آن زندگی نمی‌کند.»، با یافتن مغالطهٔ این جمله، مغالطهٔ سخن پروتاگوراس «انسان معیار همهٔ چیز است.» را پیدا کنید.

ارزیابی



با این حرف پروتاگوراس که «انسان معیار همهٔ چیز است.»، چقدر موافقید؟ پذیرش این نظر چه اثراتی به دنبال دارد؟

هیچ چیز را نمی‌توان شناخت!

گرگیاس^۱ نیز سوفسطایی دیگری بود که شهرت قابل ملاحظه‌ای داشت. او با پروتاگوراس معاصر بود و افلاطون یکی از آثار خود را به نام او نوشته است. گرگیاس شناخت را انکار می‌کرد و چون سخنوری چیره‌دست بود توانایی آن را داشت تا با مغالطه به اثبات آرای ناصواب خود بپردازد. او در یکی از آثار خود به نام «دربارهٔ طبیعت» افکار اصلی خود را چنین شرح می‌دهد: «اولاً هیچ چیز وجود ندارد، ثانیاً به فرض وجود، برای انسان شناختنی نیست، ثالثاً اگر برای انسان شناختنی باشد، نمی‌توان آن را به دیگران تعلیم داد...». مشاهده می‌کنید که نظر پروتاگوراس نقطهٔ مقابل گرگیاس است؛ زیرا در حالی که اولی می‌گفت هر کس هرچه پنداشت

^۱. Gorgias (جرجیاس)

حقیقت است، دومی می‌گوید هیچ حقیقتی را نمی‌توان یافت. نمونه‌ای از مغالطه‌های او، که در اثبات ادعاهای فوق آمده، بدین قرار است:

«هیچ چیز وجود ندارد؛ زیرا اگر چیزی موجود باشد یا از ازل بوده است یا در زمانی به وجود آمده است... اما اگر چیزی از لی باشد، پس آغاز ندارد، پس بی‌نهایت است. (مغالطه) و چون بی‌نهایت است، پس در هیچ جا نیست؛ زیرا مکان آن را محدود می‌نماید و چیزی که در هیچ جا نیست، هیچ است. (مغالطه)»



آیا می‌توانید مغالطه سخنان گرگیاس و پروتاگوراس را بیابید؟

سوفسطائیان هرچند عقیده و آموزش معینی نداشتند، اما روش آنها در تاریخ فلسفه بسیار مؤثر بوده است زیرا آنها بحث‌های استدلالی را گسترش دادند و همین زمینه‌ای فراهم کرد تا فن «منطق» مورد توجه اندیشمندان قرار گیرد. فلاسفه بزرگی چون سocrates و افلاطون شیوه‌های استدلالی را تکامل بخشیدند و ارسسطو توفیق یافت تا اصول آن را تنظیم کند و مجموعه‌ای از ابواب مختلف آن را تدوین نماید. اما با مغالطه‌های خود مبانی علم و حقیقت را متزلزل ساختند و موجی از ناباوری و شکاکیت را در فضای فکری روزگار خویش منتشر کردند که در نتیجه مردم - به ویژه نسل جوان - را در تحصیل حقیقت، سرگردان کرده و امکان دستیابی به معرفت راستین و اخلاق متعالی انسانی را با خطری جدی مواجه می‌ساخت.

احیای تفکر اصیل

بدیهی است که در تداوم چنین شرایطی، بازار علم و فرهنگ از رونق می‌افتد و شعله معرفت به سردی می‌گرایید؛ پس قهرمانی لازم بود تا پرچم علم و حقیقت را دیگر بار برافرازد و ابرهای تیره شک و تردید را از سپهر اندیشه براند و شالوده تفکر فلسفی اصیل را استوار سازد و این افتخار باید نصیب سocrates می‌شد.

سocrates با روشی معتدل و بیانی استوار و مطمئن، انسان‌ها را به تأمل در نفس خویشن دعوت می‌کرد تا در درون خود گوهر الهی عقل را کشف کنند و از نور آن عقل ربانی که جهان را روش

ساخته، پرتو درخشانی هم در ضمیر خویش مشاهده کنند. یعنی همان قوه تعقل که به مدد آن، هم معرفت یقینی را می‌توان به دست آورد و هم فضایل اخلاقی را می‌توان کسب کرد.

به همین سبب سقراط را بنیان گذار فلسفه دانسته‌اند. او بود که توانایی عقل انسان را به خود او شناساند و نشان داد که می‌توان با روشی صحیح اندیشید و به حقیقت دست یافت. او با عزمی راسخ با سو福سطائیان به مبارزه پرداخت و در همه‌جا اشتباهات آنها را آشکار ساخت. مکتب سقراط شاگردان زیادی را به خود جذب کرد و فضایی مساعد برای بحث و پژوهش فراهم آورد. کم کم تفکر فلسفی رونق تازه‌ای یافت و زمینه برای پرورش اندیشمندان و فیلسوفانی بزرگ مهیا گردید.

بررسی

به نظر شما چرا سقراط را احیاگر تفکر اصیل می‌دانند؟

سخنگوی فلسفه

سقراط در تعلیم حکمت شیوه‌ای پیامبرگونه داشت، او هیچ نوشه‌ای از خود به یادگار نگذاشت بلکه با سخنان خود، با رفتار و منش اخلاقی خود و با بزرگواری و کرامت روحی خود به ترویج فلسفه پرداخت. او خود را مأموری از جانب خداوند می‌دانست که باید اذهان مردم را بیدار می‌ساخت و اشتیاق به حقیقت را در آنها شعله‌ور می‌کرد و دامن اندیشه را از آلودگی شک و تردید پاک می‌نمود. از این‌رو فلسفه سقراط را باید در زندگی او جست‌وجو کرد. سقراط به راستی سخنگوی فلسفه بود، زندگی او آینه تفکر معنوی او بود. اینکه او خود را به تبع فیثاغورث، «فیلوسوفوس» یا «دوستدار دانش» می‌نامید، در تمام احوال زندگی او نمایان بود. جویندگی حقیقت خصوصیت ممتازی بود که سقراط تا دم مرگ نیز از آن دست برنداشت. پس مواجهه با زندگی و سرگذشت سقراط است که ما را با عمق اندیشه او آشنا می‌سازد.

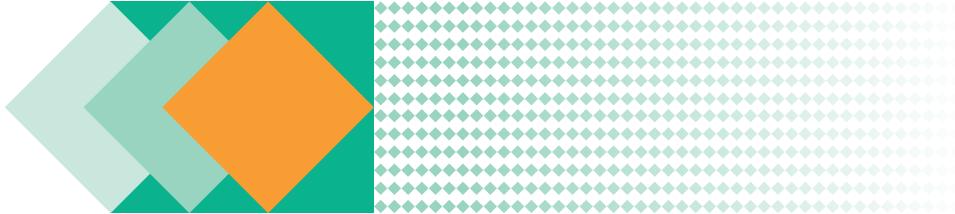
ارزیابی

در چه صورت ما می‌توانیم خود را فیلوسوفوس بنامیم؟

خلاصه و نتیجه گیری

با دقّت و تأمل در این درس بر ما معلوم می‌شود که هرچند اوّلین آثار مکتوب فلسفی به یونان باستان مربوط می‌شود، اما تاریخ حیات بشری همواره با تفکر و تعقل همراه بوده است. در یونان قدیم اندیشمندان فراوانی وجود داشتند که به مطالعهٔ پدیده‌ها می‌پرداختند. به تدریج بین آنها در شناخت جهان اختلاف‌نظر پدید آمد و این امر موجب شد که عده‌ای به این باور برسند که دستیابی به حقیقت غیرممکن است و این گروه را سو福سقائیان نام نهادند. این گروه بر این باور بودند که حقیقت دست‌یافتنی نیست و درک انسان معیار حقیقت است؛ اندیشه‌ای که آثار زیان‌باری را به دنبال داشت. سقراط اوّلین چهره‌ای بود که خطر آنها را دریافت و با شیوه‌ای پیامبرگونه به مبارزه با آنها پرداخت. گرچه وی در نهایت جان خود را در این راه از دست داد، ولی باطل بودن این تفکّر را برای همگان روشن نمود.

- ۱ چه ارتباطی بین نظرات گوناگون و غالباً متضاد آنديشمندان یونانی با پيدايش تفکر سوفسطائي در یونان قدیم وجود داشت؟ نظرات خود را با هم کلاسي های خود مقاييسه کرده و نتيجه را در کلاس گزارش کنيد.
- ۲ چرا پروتاگوراس می گفت: «انسان معیار همه چیز است»؟ چه تفاوتی بین سخن پروتاگوراس با سخن کسانی که می گويند حرف درست حرف من است، وجود دارد؟
- ۳ نظرات پروتاگوراس و گرياس را درباره حقiqت و شناخت مقاييسه کرده و وجه مغالطه هر يك را بيان کنيد.
- ۴ چرا سocrates را پايه گذار فلسفه ناميده اند؟ چه تفاوتی بین تفکر فلسفی سocrates و تفکر فيلسوفان پيش از سocrates وجود دارد؟ نتيجه بررسی خود را در کلاس گزارش کنيد.
- ۵ سocrates در آموزش فلسفه از چه روشي استفاده می نمود؟
- ۶ نقش مهم سocrates را در احیای تفکر اصيل بنویسید.
- ۷ چرا مردم در روزگار «جهان شناسان باستان»، دچار شک و تردید شدند و نسبت به دانش بی اعتماد گشتند؟
- ۸ آنديشه سوفسطائيان چه فسادي به دنبال داشت؟ به طور مختصر بنویسید.



شہید راہ حکمت

در این درس با زندگی و تفکر فلسفی سقراط^۱ آشنا می‌شویم. سقراط در اوایل سال ۴۷۰ و یا اوایل ۴۶۹ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد. مادر او ماما و پدرش سنگتراش بود. در آغاز جوانی حرفه پدری را دنبال کرد؛ ولی به زودی از آن دست کشید و در زندگی فقر و قناعت پیشه کرد و در پی تحصیل علم رفت. تحصیلات او نزد استاد خاصی صورت نگرفت، بلکه بیشتر از راه مطالعه در آثار گذشتگان بود. سقراط زن و سه فرزند داشت و زن او گزانتیپ، نمونه‌ای از یک زن بدخلق و نامهریان بود. سقراط شهر آتن را به قصد شرکت در جنگ‌های معروف به پلوبونزی ترک گفت و در این جنگ‌ها از خود رشدات‌های فراوان نشان داد. او شاگردان و طرفداران زیادی داشت؛ اما بزرگ‌ترین شاگرد وی افلاطون بود که در تاریخ فلسفه تأثیری بسزا از خود به جا نهاد. وی سرانجام در سال ۳۹۹ پیش از میلاد در سن هفتادسالگی از طرف برخی متنفذان آتنی محکمه و به مرگ محکوم شد.

^۱. Socrates

آن روزها شهر آتن حال و هوای دیگری داشت. همه جا در هر کوی و بزرن و بخصوص در میدان بزرگ شهر که مردم بیشتر در آنجا اجتماع می‌کردند، سخن از مردی در میان بود که می‌گفتند بهزودی محاکمه می‌شود. مردی که همه او را می‌شناختند. دیرزمانی بود منش و بزرگواری، صفا و سادگی و سخنان شیرین و پرمعنای او برسر زبان‌ها بود. سخنان به ظاهر ساده‌لوحانه و گاهی خنده‌آورش ژرفای خاصی داشت. گفت‌وگوهای او با همشهریانش به خصوص با جوانان، الهام‌بخش مفاهیم والا بی بود که روح کمال طلبی را در آنها برمی‌انگیخت. او هر روز در شهر به راه می‌افتداد و نزد بازاریان، مردم عامی، اعیان و اشراف و ... می‌رفت؛ با یکی گپ می‌زد، از حال دیگری پرس‌وجو می‌کرد، با یکی وارد بحث فلسفی می‌شد و در این میان، پیوسته مسائل روزمره زندگی را موضوع تفکر و تأمل قرار می‌داد. می‌گفت: «از گشت‌وگذار جز این مقصودی ندارم که شما جوانان و سالخوردگان را متقدعت سازم که نباید جسم و مال و ثروت را بر کمال نفس خود ترجیح دهید و به شما یادآوری کنم که ثروت، فضیلت به بار نمی‌آورد؛ بلکه از فضیلت است که ثروت و هرچه که برای فرد و جامعه سودمند است، به دست می‌آید... . من هیچ‌گاه از بیدار ساختن، پند دادن و شماتت یکایک شما بازنمی‌ایstem و شما همه‌جا در کنار خود می‌یابید... من کسی نیستم که برای پول سخن بگوییم و یا به خاطر آن، لب از گفتار فروبندم. من هم با تهییدستان و هم با توانگران همنشینم تا از من بپرسند و به سخنان من گوش فرا دهند... این رسالتی است که خداوند با نداهای غبیی و در رویاها برعهدهٔ من نهاده است.». آری این مرد کسی جز سقراط نبود.

زمزمۀ محاکمه چنین شخصیتی با آن محبوبیت و احترام، چیزی نبود که به سادگی بتوان آن را باور کرد. این محاکمه عجیب در بین دوستداران سقراط و لوله‌ای افکنده بود. همه می‌پرسیدند: جرم سقراط چیست و چرا می‌خواهند او را محاکمه کنند؟



البته شخصیتی با صفات سقراط دیر یا زود آماج کینه‌توزی و بدخواهی افرادی قرار می‌گیرد که قادر به تحمل وسعت نظر و اندیشه‌های سازنده او نیستند. فردی مثل سقراط همیشه خواب راحت را از دیدگان فضل‌فروشان و جاه‌طلبان می‌ربود. علاقه جوانان به راه و روش و افکار او سبب می‌شد که حسادت بسیاری از آنان، که مدعی تعلیم و تربیت بودند، برانگیخته شود. رویارویی او با ادعاهای سوفسطائیان موجب رسوایی و کسادی بازار آنها می‌شد و اینها همه



به نظر شما، در چه صورت تفکر سوفسٹایبی در جامعه رشد پیدا می کند؟

اتهام چه بود؟!

سرانجام روز موعود فرا رسید. مردم، شاگردان و دوستداران سقراط در دادگاه بزرگ «هلیاست»^۱ در آتن گرد آمدند. هیئت داوری در جای خود مستقر شد؛ سقراط در جایگاه متهم نشست، رئیس دادگاه رسمیت جلسه را اعلام کرد و از متهم‌کنندگان خواست تا متن ادعانامه را قرائت کنند و دلایل خود را هم ارائه دهند.

ملتوس^۲ به نمایندگی از سوی متهم‌کنندگان، از جای برخاست و با این جملات سکوت بهت‌آمیز دادگاه را شکست:

«من، ملتوس، به قید سوگند، سقراط را متهم می‌کنم. جرم سقراط این است که خدایانی را که همه به آنها اعتقاد دارند، انکار می‌کند و از خدایی جدید سخن می‌گوید؛ با افکار خود، جوانان را گمراه می‌سازد و آنها را از دین و آیین پدرانشان برمی‌گرداند. آیا کیفر این جنایات جز مرگ چیز دیگری است؟»؛ آنگاه در ادامه، برای دفاع از ادعانامه خود سخنان دیگری نیز اظهار کرد. پس از صحبت او، دادگاه از سقراط دعوت کرد تا به دفاع از خود بپردازد. سقراط با چهره‌ای آرام و گام‌هایی استوار به سوی حاضران حرکت کرد و با لحنی که از اطمینان همیشگی او حکایت می‌کرد، لب به سخن گشود:

آتیان! نمی‌دانم اظهاراتی که شنیدید چه اثری به شما بخشدید. من خود چنان شیفتۀ این گفتار دلنشیین شدم که نزدیک بود فراموش کنم که سخن درباره من است؛ اما از شما چه پنهان که هیچ یک از آن سخنان درست نبود! از میان دروغ‌ها یکی بیش از همه مرا به حیرت انداخت؛ آنجا که گفته شد به هوش باشید تا سقراط که سخنور توانایی است، شما را فریب ندهد.

^۱. Heliastes

^۲. Meletus

اما پس از شنیدن سخنانم، تصدیق خواهید کرد که ادعای آنها بی‌پایه است، مگر اینکه بگوییم اینان هرکس را که راست می‌گوید، سخنور می‌نامند. آنچه شما از من خواهید شنید، خطابه دلنشینی مانند بیان آنها نیست که از عبارات برگزیده و الفاظ زیبا ترکیب شده باشد؛ من با شما با سادگی تمام سخن خواهیم گفت؛ زیرا معتقدم آنچه بر زبان می‌آورم، جز حقیقت نیست. گذشته از این، سزاوار نیست که من با این سالخوردگی، مثل یک جوان نورسیده خطابه‌ای پرآب و تاب ایجاد کنم؛ پس اگر در دفاع از خود همان‌گونه صحبت کنم که همیشه در میدان شهر از من می‌شنیدید، تعجب نکنید؛ زیرا با اینکه هفتاد سال از عمرم می‌گذرد، نخستین بار است که به دادگاه آمده‌ام. من اکنون شبیه کسی هستم که به یک محیط بیگانه و نامأتوس قدم نهاده و با زبان آن آشنا نیست؛ از این‌رو به شیوه بیان من خرد نگیرید و تنها به این توجه کنید که آیا هرچه می‌گوییم راست است یا نه؛ زیرا وظیفه قاضی تشخیص حق از باطل است و وظیفه من راستگویی.

از راستگویی



- چرا دادگاه به عنوان یک مرجع قانونی حق را به متواتس داد و سقراط را محکوم کرد؟
- آیا یک سخنور ماهر همیشه بر حق است و درست سخن می‌گوید؟ نمونه‌ای را بیان کنید.

داناتر از همه!

سقراط برای چند لحظه دم فروبست؛ نفس عمیقی کشید و در حالی که با نگاه نافذ خود به حاضران چشم دوخته بود، ادامه داد:

آتنیان! بگذارید افترایی را که از دیرباز به من نسبت داده‌اند و متواتس هم همان را تکرار کرد به یادآوریم. مخالفان دیرین من می‌گویند: «سقراط رفتاری خلاف دین در پیش گرفته و در پی آن است که به اسرار آسمان و اعماق زمین دست یابد. باطل را حق جلوه می‌دهد و این کار را به دیگران هم می‌آموزد.»

شاید یکی از شما از من بپرسد: سقراط! چرا مردم درباره تو چنین می‌گویند؟ اگر رفتاری غیر از دیگر مردم پیش نمی‌گرفتی و خود را انگشت‌نما نمی‌کردی، حال و روزت این‌گونه نبود و نامت بر سر زبان‌ها نمی‌افتد؛ پس بگو چه کرده‌ای تا ما درباره تو ندانسته و نسنجدیده داوری نکنیم؟ آری! پرسش بجایی است. من هم خواهم کوشید تا به آن پاسخ گویم. پس گوش فرادارید و گمان نکنید که مزاح می‌کنم؛ زیرا نکته‌ای می‌گویم که عین راستی است.

آتیان! علت این تهمت‌ها دانش خاصی است که من دارم. می‌دانید از کدام دانش حرف می‌زنم؟ خوب، برأیتان توضیح می‌دهم؛ ولی اگر در این سخن پا را از دایره فروتنی بیرون گذارم، خیال نکنید که گرافه می‌گویم. این را که می‌گویم از خودم نیست، بلکه از مقامی است که شما همگی به آن اعتقاد دارید. مقامی که به گفته او استناد می‌کنم، خدای معبد دلفی^۱ است.

کِرْفون^۲ را می‌شناسید. او از روزگار جوانی دوست من بود و با بسیاری از شما هم دوست بود. یک بار که به معبد دلفی رفته بود با اصرار از سروش^۳ دلفی سوالی کرده بود. او پرسیده بود: آیا کسی داناتر از سقراط هست؟ از پرستشگاه ندایی شنیده بود که: هیچ کس داناتر از سقراط نیست.

همین که این خبر به گوشم رسید با خود گفتم: مقصود از این سخن چیست و در این پیام غیبی چه معنایی نهفته است؟ من که خود می‌دانم از دانایی کمترین بهره‌ای ندارم. پس راز این الهام خدایی چیست؟

چندی گذشت و من در حل^۴ این معما راه به جایی نبردم. سرانجام راه دیگری در پیش گرفتم؛ ابتدا به نزد یکی از کسانی رفتم که به دانایی مشهور است. نامش را نمی‌برم. - همین قدر می‌گوییم که یکی از مردان مشهور شهر ما بود. - با او به گفت و گو پرداختم؛ او را آزمودم و دانستم که گرچه او به نظر بیشتر مردم و به خصوص به نظر خودش بسیار دانا می‌نماید، ولی در حقیقت بوبی از دانایی به مشامش نرسیده است. کوشیدم برای او روشن کنم پنداری که درباره خود دارد، نادرست است. افسوس که این حقیقت بر او گران آمد و از من آزده خاطر شد. هنگامی که خانه او را ترک می‌کردم احساس کردم از او داناترم؛ زیرا من و او در نادانی برابر بودیم، با این تفاوت که او نمی‌دانست که نادان است و من می‌دانستم که نادان هستم و پی‌بردم که در همین نکته کوچک از او داناترم.

۱. عبادگاه معروفی در شهر دلف در یونان قدیم

۲. Crefon

۳. یک ایزدی، فرشته.

بار دیگر به نزد کسی رفتم که آوازه‌ای بلندتر از اولی داشت؛ ولی این بار هم نتیجه گفت و گو و آزمایش همان بود. از اینجا بود که او و گروهی دیگر مرا بدخواه خود پنداشتند. با این همه از پای نشستم و دیگران را هم آزمودم، هرچند می‌دانستم که بدین ترتیب، همه را با خود دشمن می‌کنم ولی چاره نداشتم، زیرا برای درک معنای پیام معبد للفی راه دیگری پیش رویم نبود. آتنیان! به خدا سوگند، نتیجه‌ای که از آن همه تکاپو و آزمایش به دست آوردم، این بود: کسانی که بیش از همه به دانایی شهرت داشتند به نظر من زیبون‌تر از دیگران بودند و آنها که چنین آوازه‌ای نداشتند خردمندتر از آنان بودند!

همه‌مای در فضای دادگاه طنین انداخت. سخنان سقراط حاضران را به هیجان آورده بود و متهم کنندگان نیز باهم نجوا می‌کردند. سقراط دیده به زمین دوخت. طولی نکشید که عتاب رئیس دادگاه به این حالت خاتمه داد و دوباره سکوت حکم‌فرما شد. سقراط سربلند کرد و به آرامی ادامه داد:

آری! این کاوش و جستجو سبب شده است که گروهی بزرگ مرا به چشم دشمن بنگرنده و تهمت‌های بی‌شماری به من وارد کنند و از جمله مرا به دانایی مشهور سازند، زیرا هریار که نادانی کسی را آشکار می‌کنم حاضران مجلس گمان می‌کنند که آنچه او نمی‌داند من می‌دانم و حال آنکه دانای حقیقی جز خدا کسی نیست. راز پیام سروش للفی همین بود که به ما بنمایاند تا چه پایه نادانیم و خیال می‌کنم نام مرا به عنوان مثال مطرح کرد تا بگوید: داناترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند.

پس از آن، پیوسته کار من همین است که در میان هموطنان و بیگانگان می‌گردم و هرگاه کسی را می‌بینم که مدعی دانایی است، او را آزمایش می‌کنم تا روشن کنم که از دانش بی‌بهره است تا به این ترتیب فرمان خداوند را به جا آورده باشم و درستی پیام او را آشکارتر نموده باشم. این کار سبب شد که از امور دیگر و حتی امور شخصی خود باز بمانم و در نهایت تنگدستی، روزگار بگذرانم.

این جستجو و پژوهش من برای جوانان خوشایند است و گاهی آنها نیز به دنبال من می‌آیند و از من تقليید می‌کنند و به آزمایش اشخاص می‌پردازند، ولی آنها که مورد آزمایش قرار می‌گیرند و رسوا می‌شوند، به جای اعتراف به نادانی خود، بر من خشمگین شده و می‌گویند، سقراط جوانان را گمراه می‌کند؛ در حالی که برای گفته خود هیچ تفسیر روشنی ندارند. ملت‌وس

و آنیتوس^۱ و لیکون^۲ هم که اکنون در این دادگاه مرا متهم کرده‌اند نمایندگان سرشناس همه آنها بی‌هستند که از راه و روش من به خشم آمده‌اند. ملتوس به هواداری شاعران برخاسته است، آنیتوس خواستار انتقام پیشه‌وران و متنفذان است و لیکون نماینده خطیبان و وکیلان است.

استخراج پیام

برداشت شما از سخن سروش غیبی در معبد دلفی چیست؟

نمونه‌یابی

نمونه‌ای را ارائه دهید که فرد به نادانی خود در موضوعی واقف نبوده، ولی خود را حق جلوه داده است.

تکمیل

چگونه شما فردی را که به نادانی خود واقف نباشد، از جهالت درمی‌آورید؟

سخنی رو در رو

اکنون باید در برابر ملتوس که خود را مردی پاک‌دامن و وطن‌پرست می‌شمارد و همچنین در برابر بقیه متهم‌کنندگان از خود دفاع کنم. آنها ادعای کردند که من جوانان را گمراه می‌کنم و به خدایانی که مردم می‌پرستند اعتقاد ندارم. خوب ملتوس! بهتر است پیش‌تر بیایی و به پرسش‌هایی که می‌کنم پاسخ دهی.

بار دیگر تماشاگران هیاهوی ملايمی به راه اندختند؛ ملتوس به جمعيت نگاهی افکند و به ناچار قدمی به جلو گذاشت و در برابر سقراطا ايستاد. سقراطا از او پرسيد: آيا تو معتقد‌تر تربیت جوانان از هر کاري مهم‌تر است؟

۱. Anytus
۲. Lycon

ملتوس: آری

سقراط: آن که جوانان را تربیت می‌کند چه کسی است؟ لابد پاسخ این سؤال را می‌دانی، زیرا به این مسئله دلستگی زیادی نشان می‌دهی و خوشحال هستی که گمراه کننده جوانان را که از نظر تو من هستم، پیدا کرده‌ای، و برای همین هم مرا به دادگاه خوانده‌ای تا متهم کنی؛ پس نام کسی را که تربیت جوانان باید به او واگذار شود برای ما بازگو کن. ملتوس! چرا ساكت شده‌ای و پاسخ نمی‌دهی؟ این خاموشی، شرم‌آور نیست؟ آیا دلیلش این نیست که تو هرگز به تربیت جوانان اعتنایی نداشته‌ای؟

ملتوس ناچار پاسخ داد : قانون.

سقراط: این پاسخ سؤال من نیست. می‌برسم: چه کسی که البته باید قوانین را هم خوب بشناسد، می‌تواند جوانان را تربیت کند؟

ملتوس: داورانی که در این دادگاه گرد آمده‌اند.

سقراط: همه این داوران یا چند تن از آنها؟

ملتوس: همه آنها.

سقراط: چه خوب! پس شهری داریم پر از مریان کارآزموده که همه در اندیشه پیشرفت ما هستند! درباره تماشاچیان چه می‌گویی؟ اینها هم می‌توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟

ملتوس: آری! اینها هم می‌توانند.

سقراط: درباره اعضای انجمن شهر و اعضای انجمن ملی جوانان نظرت چیست؟

ملتوس: آنها هم در تربیت جوانان می‌کوشند.

سقراط: پس پیداست که همه آتنیان، جز من، جوانان شهر را نیک و شریف بار می‌آورند و فقط من در تباہی آنها می‌کوشم، این طور نیست؟

ملتوس: آری! همین است.

سقراط: معلوم می‌شود که به بدختی بزرگی گرفتارم. اکنون به من بگو نظرت درباره اسب چیست؟ آیا به نظر تو همگان می‌توانند اسب را خوب تربیت کنند؟

ملتوس: البته نه، تنها آنها بی موفق می‌شوند که در مهتری کارآزموده‌اند.

سقراط: پس به اینجا می‌رسیم که تربیت یک جوان یا بهتر بگوییم یک انسان از تربیت اسب

آسان تر است؛ زیرا تربیت انسان از عهده همه برمی‌آید جز یک نفر، ولی تربیت اسب این گونه نیست. آیا نظر تو همین است؟ ملتوس چرا باز ساکت شدی؟
ولی ملتوس! تو با پاسخ‌هایت روشن کردی که هرگز به مسئله تربیت جوانان نپرداخته‌ای و در آن هیچ بصیرتی نداری و مرا برای موضوعی به دادگاه کشانیده‌ای که خود به کلی از آن بی‌خبر هستی!

ارزیابی

به نظر شما چرا نمی‌توان تربیت جوانان را به هر کسی سپرد؟

اعتقاد به خدا

سقراط اندکی مکث کرد و سپس ادامه داد: اکنون ملتوس! سؤال دیگری از تو می‌پرسم. آیا تو معتقدی که من خدای پرست نیستم؟
ملtos که از بن‌بست قبلی نجات یافته بود، بی‌درنگ فریاد برآورد: بله! تو منکر خدایان هستی.

سقراط: چه می‌گویی ملتوس؟ منظورت این است که من خورشید و ماه را به خدایی نمی‌پذیرم؟

ملtos: نه! آتنیان بدانید که سقراط خورشید را سنگ می‌داند و ماه را کره‌ای خاکی.

سقراط: این افترا بر من وارد نیست و هیچ‌کس آن را از تو نمی‌پذیرد. از تو می‌پرسم: آیا ممکن است کسی وجود امور انسانی را بپذیرد، ولی منکر وجود انسان باشد؟ آتنیان! به این جوان بگویید پاسخ مرا بدهد، نه اینکه با فریاد و هیاهو حرف مرا قطع کند. می‌پرسم: آیا ممکن است کسی وجود اسب را انکار کند، ولی وجود زین و لگام و دهن و سایر امور مربوط به اسب را بپذیرد؟ نه فرزندم! چنین کسی پیدا نمی‌شود - چون تو خاموش هستی، من به جای تو پاسخ می‌دهم - خوب اکنون پاسخ این سؤالم را بگو، آیا کسی پیدا می‌شود که علم و قدرت و عدالت فوق بشری را قبول داشته باشد، ولی وجود خداوند را منکر شود؟

ملتوس: نه! چنان کسی پیدا نمی‌شود.

سقراط: سپاسگزارم که پاسخ دادی؛ هرچند میل نداشتی و داوران تو را به پاسخگویی مجبور کردند. در اتهاماتی که بر من وارد کردی می‌گفتی که من به این قبیل مسائل اعتقاد دارم و آن را به دیگران هم تلقین می‌کنم. تو بر این حرف‌ها سوگند هم خورده‌ای. اگر حرف تو راست باشد دلیل آن است که من به وجود خداوند معتقدم. اما چون پاسخ روشنی نمی‌دهی، سکوت تو را دلیل صحت و راستی کلام خود تلقی می‌کنم.

آتنیان! خیال می‌کنم آنچه گفتم برای اثبات نادرستی ادعای ملتوس و بی‌گناهی من کافی است و بیش از این نیازی به دفاع نمی‌بینم؛ ولی باز یادآوری می‌کنم که گروه بزرگی با من دشمنی دارند و اگر در این دادگاه محکوم شوم، قربانی کینه‌ها و حسادت‌ها شده‌ام.

ارزیابی



با توجه به اینکه سقراط فردی خداپرست بود چرا ملتوس در دادگاه یونان سقراط را منکر خدا معرفی کرد؟

تکمیل



در صورتی که شما را به بی‌اعتقادی به خدا متهم کنند چگونه از خود دفاع می‌کنید؟

ملتوس از مرگ

ممکن است یکی از شما بگوید: سقراط! آیا ابله‌ی نیست که انسان کاری کند که جانش به خطر بیفتد؟ در پاسخ خواهم گفت: دوست گرامی! اشتباه تو در اینجاست که گمان می‌کنی هر کس بخواهد کاری انجام دهد، اوّل باید بفهمد که آن کار به مرگ او می‌انجامد یا به زندگی؛ در حالی که از نظر من مهم این است که بفهمد این کار درست است یا نادرست.

مردم آتن! کسی که به راه درستی دست یافت و آن را در پیش گرفت، هرگز نباید از خطر

هر اسی به دل راه دهد. اکنون که خداوند مرا مأمور کرده است تا در جست و جوی دانش بکوشم و آن را به دیگران آموزش دهم. آیا پسندیده است که از ترس مرگ یا هر خطر دیگری از فرمان الهی سربتابم؟ بلی! اگر چنین گناهی از من سرمی زد، سزاوار بود که دادگاهی تشکیل شود و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد؛ زیرا ارتکاب آن گناه دلیل بر سرپیچی از امر خدا بود و ادعای دانشی که در حقیقت فاقد آن بودم.

ترس از مرگ جز این نیست که آدمی خود را دانا بپنداشد، بی آنکه دانا باشد؛ یعنی چیزی را که نمی‌داند گمان کند که می‌داند. هیچ‌کس نمی‌داند مرگ چیست و از این‌رو نمی‌تواند ادعا کند که مرگ امری سهمگین است. شاید مرگ برای انسان نعمت بزرگی باشد و ما از آن بی‌خبر باشیم؛ با این‌همه، مردم چنان از مرگ واهمه دارند و از آن می‌گریزند که گویی به یقین می‌دانند که مرگ بزرگ‌ترین بلاه است. پس کسی که از مرگ می‌هراسد خود را نسبت به آن دانا می‌پنداشد، در حالی که دانا نیست.

اهالی آتن! تفاوت من با دیگران در این است که چون درباره جهان دیگر هیچ‌نمی‌دانم، خود را نمی‌فریم، و گمان نمی‌برم که می‌دانم و تنها در این نکته است که از دیگران داناترم. من تنها از چیزهایی می‌هراسم که به راستی می‌دانم زیان آورند، مانند بی‌اعتنایی به قانون و سرپیچی از فرمان کسی که بهتر و برتر از من است، خواه خدا باشد و خواه آدمی. از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان‌آور، خوفی به دل راه نمی‌دهم؛ چنان که اگر امروز شما ادعای متوات را نپذیرید و مرا تبرئه کنید، از راهی که پیش گرفته‌ام باز نخواهم گشت.

جست و جو

به نظر شما چرا عده‌ای از مرگ واهمه دارند؟

تکمیل

آیا اگر شما در جایگاه سقراط بودید، همچون او به استقبال مرگ می‌رفتید؟

حتی تا پای مرگ!

سقراط ادامه داد: مدعیان من می‌گویند که یا نباید سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید یا اکنون که این کار را کرده‌اید، باید رأی به اعدام او بدھید؛ زیرا اگر آزادش کنید فرزندان شما بیش از پیش به او می‌گروند و فاسدتر می‌شوند.

باری اگر شما خواسته آنها را نادیده بگیرید و از اعدام من در گذرید، به شرط آنکه از جست‌وجوی حقیقت دست بردارم و گرد داشن نگردم، در پاسخ خواهم گفت: آتیان! شما را دوست دارم و محترم می‌شمارم، ولی فرمان خداوند را بر فرمان شما ترجیح می‌دهم و از این‌رو تا جان در بدن دارم از جست‌وجوی حکمت و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برخواهم داشت. من معتقدم که هیچ سعادتی برای شهر من بالاتر از خدمتی که من به پیروی از فرمان خدا به شما می‌کنم نیست. خدمتی که از دست من برمی‌آید این است که به پیران و جوانان ثابت کنم که بیش از آنکه در اندیشهٔ تن و مال و مقام باشند، باید به روح خود پردازنند و در تربیت آن بکوشند. اگر این سخنان مایهٔ گمراهی جوانان باشد، البته باید آنها را زیان‌آور شمرد؛ ولی به هر حال بدانید من در هیچ شرایطی دست از مأموریت خود برنمی‌دارم حتی تا پای مرگ!

بررسی

به نظر شما چرا سقراط فرمان خدا را برترین فرمان می‌دانست؟

آخرین سخنان

سقراط حاضر نشد که از دادگاه تقاضای عفو کند. دادگاه نیز در پایان دفاعیات سقراط وارد شور شد و رأی به گناهکاری وی صادر کرد. سرانجام رئیس دادگاه رأی نهایی را که مبنی بر مجازات مرگ بود قرائت کرد. سقراط بدون آنکه کمترین تزلزلی به خود راه دهد به سخن آمد و گفت: ای اهالی آتن! با این ناشکیابی نام نیک خود را به باددادید و بدخواهان و خردگیران را جسور کردید، زیرا از این پس عیب‌جویان شما را سرزنش خواهند کرد و خواهند گفت: مرد دانایی چون سقراط را کشته‌ید. هرچند من از دانایی بهره‌ای ندارم، اما بدگویان شما خلاف این را ادعا

خواهند کرد و حال آنکه اگر اندکی درنگ کرده بودید مقصود شما حاصل می‌شد؛ زیرا من پیر و فرتوت شده‌ام و تا گور فاصله‌ای ندارم. شاید شما گمان برد که علت محکوم شدن من ناتوانی از سخن گفتن و دفاع از خود بود. بلی! من از گفتن سخنانی که شما خواهان شنیدن آن بودید ناتوان بودم؛ زیرا در شأن من نیست که لابه و زاری کنم و برای فرار از خطر تن به خواری دهم. من مرگ را از آن زندگانی که با زاری و طلب ترحم، همراه باشد بتر می‌شمارم.

آری آتینیان! گریز از مرگ دشوار نیست، گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود. من پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم، ولی مدعیان من با همهٔ چستی و چالاکی، در چنگال بدی گرفتار آمدند.

باری، اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همهٔ درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند، رهایی یابد و با داوران دادگر آن جهان رو به رو شود و با نیکان و بلندمرتبگان همتشیین شود! اگر مرگ این است، حاضرم بارها به کام مرگ روانه شوم.

اکنون وقت رفتن فرارسیده است، من برای مردن و شما برای زیستن، اماً نصیب کدام یک از ما بهتر است جز خدا هیچ کس نمی‌داند.

نمونهٔ یابی

با بیان نمونه‌ای مفهوم این سخن سقراط را که می‌گوید: «گریز از مرگ دشوار نیست؛ گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود.» روشن نمایید.

ارزیابی

برداشت خود را از آخرین سخنان سقراط در دادگاه یونان بنویسید.

✳✳✳ هرگز نخواهم گریخت

پس از ختم دادرسی، سقراط را به زندان منتقل کردند تا روزهای واپسین عمر خود را در آنجا سپری کند و در موعد مقرر جام شوکران^۱ را بنوشد. در همین دوره کوتاه که سقراط در زندان به سر می‌برد، کریتون^۲ دوست سالخورده سقراط، که از قدرت مالی خوبی هم برخوردار بود، وسایلی فراهم کرد که اگر سقراط بخواهد بتواند به آسانی از اسارت بگیرید. او و تنی چند از دیگر دوستان سقراط با اصرار از او خواستند تا فرصت باقی است از زندان گریخته و از آتن دور شود و جان به سلامت به در برد. اما سقراط از قبول این پیشنهاد سرباز زد و تأکید کرد که نمی‌خواهد به پیرانه سر، متهم شود که زندگی دنیا را بسیار دوست دارد و می‌خواهد بیشتر از آن بهره‌مند شود. او می‌گفت: «یک حکیم به دنیا دلبستگی ندارد و آزادگی و سربلندی خود را برای اینکه چند صباحی بیشتر زنده بماند فدا نمی‌کند و لذا من نیز اگر خواهان چند روز عمر بیشتر باشم، گویی خود را مسخره کرده‌ام، چون در گفتار از بی‌اعتنایی به دنیا دم زده‌ام و در عمل خود را مشتاق توقف در دنیا نشان می‌دهم.»

باری سقراط علی‌رغم توصیه دوستان و نزدیکان، مرگ پرافتخار را بر زندگی چندروزه ترجیح داد و در زندان ماند.

✳✳✳ ارزیابی

اگر شما در جایگاه سقراط بودید و شرایط رهایی از زندان را برایتان فراهم می‌آوردند، چه تصمیمی می‌گرفتید؟

✳✳✳ تکمیل

اگر سقراط در آخرین لحظه‌های حیات از زندان می‌گریخت، مردم درباره او چه داوری می‌کردند؟

۱. نام یک گیاه دارویی است که نوعی از آن مواد سمی دارد.

۲. Criton

جام شوکران

سراجام روز موعود فرا رسید، همسر و فرزندان سقراط برای آخرین دیدار به زندان آمدند. سقراط برای آنها شاهد مرگ او نباشد زودتر از دیگران در میان شیون و زاری با آنها وداع کرد و آنها را به بیرون از محوطه زندان فرستاد. اینک او بود و تنی چند از یاران نزدیک و باوفایش؛ آن لحظه شوم، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. سقراط از جابرخاست و برای شستشو شو به اتفاق مجاور رفت. دوستانش هر کدام در گوشه‌ای زانوی غم به بغل گرفته بودند و در سکوتی اندوهبار، افول آفتاب را در افق نظاره می‌کردند. سقراط پس از استحمام به میان یاران بازگشت، بین آنها گفت و گوی مختصراً گذشت. همان دم زندانیان وارد شد و به سقراط گفت: «من تو را نجیب‌ترین و شریف‌ترین کسی می‌دانم که تاکنون در این زندان با او سروکار داشته‌ام، آنها وقتی حکم نوشیدن زهر را از من می‌شنیدند خشمگین می‌شدند و به من ناسزا می‌گفتند، ولی می‌دانم که تو بر من خشم نمی‌گیری و مرا سرزنش نمی‌کنی، سعی کن این مرحله را نیز با متانت و برباری تحمل کنی.» این را گفت و در حالی که اشک از دیدگان فرومی‌ریخت از در بیرون رفت. سقراط به دوستان گفت: «چه مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بودم به دیدن من می‌آمد و اکنون هم به حال من افسوس می‌خورد. ای کریتون سخن او را می‌پذیریم، بگو تا جام زهر را بیاورند.»



مرگ سقراط اثر نقاش فرانسوی «ژاک دیوید» که در سال ۱۷۸۷ به پایان رسانده است.

کریتون با تأثیر از جابرخاست و به خادمی که در آن نزدیکی بود اشاره کرد، خادم پیر رفت و دیری نگذشت که با زندانبان بازگشت، در حالی که جام زهری به دست داشت.

سقراط گفت: «دوست من، تو در این گونه امور تجربه داری، بگو ببینم باید چه کار کنم؟» زندانبان گفت: «کاری نداری جز آنکه پس از خوردن زهر در زندان قدم بزنی تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کنی. پس از آن دراز می‌کشی و بدین ترتیب زهر اثر خواهد کرد.» سقراط جام شوکران را گرفت، و بدون کوچکترین اضطراب و بی‌آنکه اندک تردیدی به خود راه دهد آن را به لب گذاشت و لاجرعه سرکشید. تا اینجا دوستان او از گریه خودداری کرده بودند ولی در این لحظه شرایط عوض شد. کریتون ناله کنان صحنه را ترک گفت، دیگران هریک به نوعی شیون کنان غرق در عزا شدند. سقراط با آرامش همیشگی خود گفت: «این فریادها و ناله‌ها برای چیست؟ من زن‌ها و کودکان را برای این بیرون فرستادم که از این گونه سرو صداها پرهیز شود، زیرا شنیده‌ام که مرگ باید در میان سکوت و آرامش باشد. پس صبور و شکیبا باشید.» آنگاه برخاسته و دور زندان قدم زد تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کرد. بعد به پشت دراز کشید. زندانبان پس از مدتی پای او را فشرد و پرسید آیا احساس می‌کند یا نه. سقراط گفت چیزی حس نمی‌کند. کم کم تمام بدن سقراط سرد و خشک شد. در آخرین لحظات از قرضی که به شخصی داشت سخن گفت و از دوستانش خواست تا آن را ادا کنند، آنگاه حرکتی کرد و به آرامش ابدی فرورفت.

تکمیل

اگر از شما بخواهند آخرین درس سقراط را به هنگام مرگ بنویسید، چه خواهید نوشت؟



پیام سقراط

سقراط در دفاعیه خود راز دانایی خود را چنین معرفی می‌کرد که او نسبت به نادانی خود آگاه است ولی دیگران از نادانی خود بی‌خبر هستند. به همین دلیل او مأموریت معنوی زندگانی خویش را در این می‌دید که با مدعیان علم و دانایی به گفت‌و‌گو بنشینند و به آنها نشان دهد که از دانش بهره‌ای ندارند. پیام سقراط که از گفтар او نمودار می‌شود دو جنبه بسیار مهم دربردارد:

۱- سقراط در زمان خود با سوفسطائیان روبرو بود و آنها کسانی بودند که تنها با سخنوری

و مجلس آرایی، داستان گویی و حماسه‌سرایی، نظر مردم را به خود جلب می‌کردند و از این طریق به مال و شهرت می‌رسیدند. موفقیت‌های این افراد سبب می‌شد که از یک‌سو بر غرور و ادعاهای خودشان روز به روز افزوده شود، از سوی دیگر چشم جوانان به موقعیت اجتماعی آنها خیره می‌شد و می‌کوشیدند تا راه آنها را دنبال کنند. سقراط به عنوان یک فیلسوف آگاه در برابر این قشر پیاختاست و تدبیری عالمانه به کار گرفت. او با سوഫستائیان به گفت و گو می‌نشست و با تیزبینی و نکته‌سنجه آنها را در بحث به بن‌بست می‌کشاند تا به نادانی خود اعتراف کنند. سقراط با این شیوه پیامی فراموش ناشدنی به همهٔ جویندگان حقیقت داده است. پیام سقراط این است که گام اول در طریق کسب حکمت و دانایی همانا «خودآگاهی» است.

گرچه مخاطب سقراط در تاریکی نادانی و غرور به سر می‌برد ولی می‌پندارد که همه‌چیز می‌داند، بر هر کاری توانایی دارد و برتر از او کسی وجود ندارد. با این حال، سقراط دست او را گرفته و در فراز و نشیب راه دانایی با خود می‌برد تا به نقطه‌ای می‌رسد که دیدگان مخاطب او باز می‌شود و در می‌یابد که تا سر منزل دانش حقیقی فاصلهٔ بسیار دارد. این «خودآگاهی» افق جدیدی را پیش روی جویندهٔ حکمت می‌گشاید. به این ترتیب، «نمی‌دانم» سقراط در واقع آواز خویشن‌شناسی و درس آگاه شدن از گوهر تابناک انسانیت را، که در درون هر انسانی نهفته است، در تاریخ اندیشهٔ بشر طنین انداز کرده است.

«نمی‌دانم» سقراط، هرگز با «نمی‌دانم» سوഫستائیان قابل مقایسه نیست. «نمی‌دانم» سووفستائیان در واقع معنایی جز «نمی‌توانم بدانم» در برنداشت. فکر سووفستایی به این نقطه ختم می‌شد که بشر به هیچ معیار ثابتی در شناخت و عمل نمی‌تواند دسترسی یابد. دانش و معرفت همچون تارهای عنکبوت سست و لرزان است و بشر برای همیشه محکوم به جهل و شک و بی‌اعتمادی است. اما «نمی‌دانم» سقراط طوفانی است در کاشانه سووفستائیان تا آنها را از مستی غرور بیدار کند و از اسارت جهل مرکب آزاد سازد و به آنها نشان دهد که بر ادعاهای خود هیچ برهان قاطعی ندارند و به ظن و گمان خود دل خوش کرده‌اند و از جهالت خود خرسند هستند. سقراط با فریاد «خود را بشناس» پردهٔ جهل مرکب را از مقابل چشم‌ها فرومی‌اندازد و فرد را بر کرسی تواضع می‌نشاند و به او می‌آموزد تا با تکیه بر عقل خدادادی می‌توان از وسوسه شک و گمان خلاصی یافت و راه حقیقت را پیمود. «نمی‌دانم» سقراط سرآغاز راه حکمت و معرفت و همراه همیشگی جویندهٔ حقیقت است تا در قله‌های شناخت و معرفت با خود بسراید:

که بدانم همی که نادانم

تا بدانجا رسید دانش من

۲ اماً فعالیت فلسفی سقراط ثمرة دیگری هم دربرداشت: او در گفت و گو با مخاطب خود نه تنها کمبود معلومات او را آشکار می کرد بلکه راه صحیح تفکر را به او می آموخت. سقراط در بحث های خود می کوشید تا از امور گوناگون تعریف ثابت و درستی به دست دهد.

شما در درس منطق در بحث «معرف» با تعریف و اهمیت منطقی آن آشنا شده اید. جا دارد که این مبحث مهم در منطق را یادگار سقراط بدانیم. سقراط در مبارزة علمی خود علیه سوفسطائیان - که همه دانش ها را اموری نسبی می دانستند و می پنداشتند که معیار ثابتی برای تشخیص درست و نادرست وجود ندارد - کوشش می کرد تا نشان دهد که هرچیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و اگر به تعاریف اشیا برسیم به دانش درست و مطمئنی دست پیدا کرده ایم. در گفت و گوهای سقراطی با بحث های شیرینی مواجه می شویم که در آنها سقراط سعی می کند تا به تعریف اموری مانند، شجاعت، عدالت، دوستی، فضیلت، زیبایی و ... پردازد.

سقراط چهره درخشنان تاریخ فلسفه است و با او جریان عظیمی از تفکر ایجاد گردید که پس از قرن های متتمادی همچنان زنده و پایدار، در حرکت و تحول است.

جست و جو



- شخصیت سقراط را چگونه ارزیابی می کنید؟
- به نظر شما علت مقاومت سقراط در برابر سوفسطائیان چه بود؟

ارزیابی



- «نمی دانم» سقراط را در مقایسه با «نمی دانم» سوفسطائیان چگونه ارزیابی می کنید؟
- به نظر شما نمی دانم سوفسطائیان ما را به موفقیت نزدیک می کند یا نمی دانم سقراط؟

خلاصه و نتیجه گیری

- ۱ سقراط فیلسفی بود که خود را مأموری از طرف خداوند می دید که باید رسالت خود را، که همان بیدار کردن مردم بود، به انجام برساند.
- ۲ در برابر اتهام کسانی که در مباحثات فلسفی معلوم شده بود دانا نیستند، سقراط متهم به عدم اعتقاد به خداوند و سخن گفتن از خدایان جدید شد.
- ۳ در ضمن مباحث فلسفی با مدعايان دانايي، سقراط معنai گفتاه خدai معبd دلفi را ke گفته بود سقراط از همه داناتر است، اين چين آشكار ساخت ke کسی ke به ناداني خود علم داشته باشد از کسانی ke به ناداني خود علم ندارند داناتر است.
- ۴ سقراط نشان داد کسانی ke وی را متهم ساخته and افراد ناداني هستند ke با شيوه تفکر آنها اين نتیجه به دست می آيد ke تربیت حیوانات سخت تر از تربیت انسان ها است.
- ۵ سقراط ثابت کرد کسی ke قدرت فوق بشری و صفات خداوندی را باور دارد، نمی تواند به خداوندی که دارای این صفات است، بی اعتقاد باشد.
- ۶ سقراط ترس از مرگ را از نادانی می دانست و با نحوه برخورد با مسئله مرگ نشان داد ke مرگ چیزی زیان آور نیست و نشان داد ke وقتی آدمی نداند چیزی زیان آور است یا سودمند، ترس از آن بی مورد است: گریز از مرگ دشوار نیست؛ زیرا اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است ke در آن دادگری مثل خداوند حکم می کند، پذیرفتن آن آسان خواهد بود.
- ۷ نمی دانم سقراط راه رسیدن به خودآگاهی و خویشن شناسی است؛ در حالی ke نمی دانم سوفسطائیان چیزی جز نمی توانم بدانم، در بر ندارد.
- ۸ از نظر سقراط هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و با طریق صحیح تفکر می توان بدان رسید.

- ۱ سقراط در گفت و گو با ملتوس اعتقادش را به خدا با طرح چه مسائلی ثابت کرد؟
- ۲ چرا سقراط پیشنهاد برخی از دوستانش مبنی بر فرار از زندان را نپذیرفت؟
- ۳ به نظر سقراط ملاک درستی یا نادرستی یک عمل برای اقدام به آن، چیست؟
- ۴ چرا به نظر سقراط انسان‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که مرگ امری سهمگین است؟
- ۵ «نمی‌دانم» سقراط را با «نمی‌دانم» سوفسطائیان مقایسه کنید.
- ۶ به نظر سقراط گام اول در کسب دانایی و حکمت، خودآگاهی است. منظور از خودآگاهی چیست؟
- ۷ سقراط ریشه خطای سوفسطائیان را در مورد شناخت حقیقت در چه چیزی می‌دانست؟
- ۸ سقراط در برابر این اتهام که او خدایپرست نیست، چگونه از خود دفاع کرد؟
- ۹ رسیدن به دانش درست و مطمئن از نظر سقراط چگونه به دست می‌آید؟
- ۱۰ به نظر شما آیا رسالت سقراط، رسالت هر انسان متفکری است؟ پاسخ خود را با دلیل بیان کنید.
- ۱۱ در مورد علت اصلی تهمت‌های دینی آتنیان به سقراط تحقیق کنید و نتیجه تحقیق را در کلاس گزارش نمایید.
- ۱۲ گام‌های فلسفی:

 - گام اول: دانایی به کدام نادانی‌ها از همه مهم‌تر است و در زندگی انسان تأثیر بیشتری دارد؟
 - گام دوم: فهم نادانی خود به مسائل مهم زندگی، چه رسالتی را بر دوش شما می‌گذارد؟
 - گام سوم: آیا هر پاسخی را به سؤالات مهم زندگی خود می‌پذیرید؟ معیار پذیرش شما چیست؟
 - گام چهارم: چگونه می‌توانیم پاسخ‌های خود را درباره مسائل مهم زندگی به گونه‌ای مستحکم کنیم که اعمال ما را تحت تأثیر قرار دهد؟

۱۷

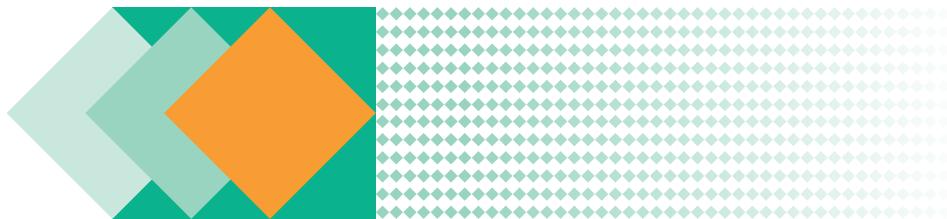
گام‌های فلسفی فوق را با اندیشه سقراط تطبیق دهید.

۱۸

مهم‌ترین درس اخلاقی‌ای که از پاسخ سقراط، هنگام پیشنهاد گریختن از زندان می‌توان گرفت چیست؟ با مشورت دوستان خود پاسخ‌گیری کنید.

۱۹

چه درس فلسفی می‌توان از آخرین لحظات حیات سقراط گرفت؟ نظر خود را در کلاس مطرح کنید.



گوهرهای اصیل و جاودانه

در این درس با فلسفه افلاطون^۱ آشنا می‌شویم. افلاطون، یکی از بزرگترین فلسفه‌جهان، در آتن و به احتمال قوی در سال ۴۲۸ یا ۴۲۷ قبل از میلاد در یک خانواده متشخص آتنی متولد شد. پدرش آریستون^۲ و مادرش پریکتیونه^۳ بود. گفته‌اند نام اصلی او آریستوکلیس^۴ بوده و نام افلاطون بعدها به مناسبت پیکر تنومندش به او داده شده است. افلاطون در آغاز جوانی به مطالعه نقاشی و سرودن شعر پرداخت تا در سن بیست‌سالگی با سقراط آشنا شد و به شاگردی او درآمد و تا پایان عمر سقراط همراه وی بود. از افلاطون کتاب‌ها و رساله‌های فراوانی در دست است که عمق تفکر فلسفی او را به ما نشان می‌دهد. سبک افلاطون در مباحث فلسفی سبک گفت‌وگوی عقلی است که به دیالکتیک مشهور است و آن را از سقراط آموخته است. افلاطون در همه مباحث فلسفی خود از زبان سقراط سخن می‌گوید و لذا

۱. Plato

۲. Ariston

۳. Perictione

۴. Aristocles

قهرمان داستان‌های فلسفی او سقراط است و این به دلیل احترام خاصی است که برای استاد خود قائل بوده است. افلاطون در آتن دانشگاهی به نام «آکادمی» بنیان نهاد و حوزه‌های مختلف علمی را در آنجا پدید آورد و به تربیت شاگردان بسیاری همت گماشت. سرانجام در سال ۳۴۷ یا ۳۴۸ قبل از میلاد در سن هشتاد سالگی دیده از جهان فروبست.

یکی از مسائلی که ذهن انسان را همواره به خود مشغول داشته است، مسئله شناخت و معرفت است. شناختی که توأم با یقین باشد و اعتبار آن با گذشت زمان و تغییر شرایط روزگار کاستی نگیرد و از بین نرود، همیشه برای آدمی از مطلوب‌ترین چیزها بوده است. همه فلاسفه کمایش کوشیده‌اند تا شرایط لازم برای به‌دست‌آوردن شناسایی یقینی را معین کنند که البته سیر در اندیشه‌های آنان در این زمینه بسیار شیرین و دلکش است. از جمله فیلسوفانی که در آثار خود به مسئله «شناسایی» توجه شایانی نشان داده و جنبه‌های مختلف این مسئله را به‌خوبی مورد کاوش‌های عقلانی قرار داده است، افلاطون است.

افلاطون در بحث‌های خود درباره مسئله شناسایی، ابتدا سؤالی را بدين شکل مطرح می‌کند: شناخت حقیقی چیست و به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟ به عبارت دیگر، کدام یک از آگاهی‌هایی که ما به‌دست می‌آوریم، از اعتبار بیشتری برخوردار است و آن آگاهی‌ها به چه اموری مربوط می‌شود؟ افلاطون پس از طرح این سؤال اساسی به روش مخصوص خود به حل آن می‌پردازد. ما در این درس می‌کوشیم تا راه حل این مسئله فلسفی را از زبان افلاطون بشنویم و تا حدی به آرای این حکیم بزرگ الهی نزدیک شویم.

خطارنشان می‌کنیم که افلاطون در هیچ یک از کتاب‌ها و رساله‌های خود درباره «شناسایی و معرفت»^۱ بیان منظم و کاملاً ساخته و پرداخته‌ای ارائه نمی‌دهد؛ بلکه نظریات او را که به نحو پراکنده‌ای در رساله‌های گوناگون ابراز شده، باید گردآوری کرد و یکجا در نظر گرفت. افلاطون در رساله «تئتوس^۲» و «جمهوری»^۳ بیش از هر جای دیگر در باب «شناسایی» سخن گفته است. در رساله «تئتوس» به تفصیل، آرای نادرست درباره شناخت و معرفت را پیش می‌کشد و با انتقاد از آنها، هیچ یک را شایسته نام شناسایی واقعی نمی‌داند. اما در رساله «جمهوری»

^۱_Theaitetos
^۲_Republic

که به موضوعات متنوعی اختصاص دارد و از مهم‌ترین رساله‌های افلاطون شمرده می‌شود، سهمی را هم به بیان آرای خود درباره شرایط شناسایی حقیقی اختصاص می‌دهد. ما در اینجا برای آشنایی با تفکر افلاطونی از این دو رساله بهره خواهیم جست.

نمونه‌یابی

تا به حال فکر کرده‌اید که چرا بعضی از آگاهی‌ها و دانش‌های گذشته دانشمندان اشتباه بوده است؟ آیا می‌توانید چند مورد نمونه بیاورید؟

شناخت و ادراک حسی

در کتاب «تئتیوس» افلاطون از زبان سocrates به گفت‌و‌گو با تئتیوس که یک جوان دانش‌پژوه ریاضی بوده است، مشغول می‌شود و نظر وی را درباره شناخت حقیقی جویا می‌شود و سپس علیه سوfigist‌ها و بخصوص پروتاگوراس که از معروف‌ترین آنهاست، دلیل می‌آورد و نظر آنها را که با تکیه بر ادراک حسی، حقیقت را امری نسبی می‌پنداشتند و برای آن معیار ثابتی قائل نبودند، رد می‌کند.

پروتاگوراس معتقد بود که شناسایی حقیقی همان شناختی است که ما با حواس خود به دست می‌آوریم؛ بنابراین آنچه حواس هرکسی گواهی می‌دهد؛ برای او عین حقیقت است. وی از این بیان نتیجه می‌گیرد که حقیقت نسبی است و هیچ دانش پایدار و مطلقی وجود ندارد. بحث درباره نظر پروتاگوراس را در گفت‌و‌گوی سocrates با تئتیوس در همینجا پی می‌گیریم:

socrates: تئتیوس گرامی! بار دیگر، از سر شروع کن و بگو که شناسایی چیست؟ مگو که از پاسخ ناتوانی، بلکه بکوش تا آن را بیابی و یقین بدان که اگر خدا بخواهد و از کوشش بازنایستی پاسخ درست را خواهی یافتد.

تئتیوس: به نظر می‌رسد وقتی چیزی را می‌توانیم به درستی بشناسیم که آن را با حواس درک کنیم؛ یعنی شناسایی معتبر جز ادراک حسی نیست.

socrates: پسر جان! سخن صریح و بی‌پیرایه‌ای گفتی و کسی که بخواهد مطلبی را توضیح

دهد باید چنین آشکار و بی‌پرایه سخن بگوید. اینک بیا پاسخی را که دادی به یاری یکدیگر بررسی کنیم. تو گفتی شناسایی همان ادراک حسی است؟

تئتسوس: آری.

سقراط: بد نگفته‌ی. این همان سخنی است که پروتاگوراس درباره شناسایی می‌گوید؛ گرچه مطلب را به گونه‌ی دیگری بیان می‌کند. او می‌گوید: «آدمی مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی آنچه هست و اینکه چگونه است و مقیاس نیست آنچه نیست و چگونه نیست.» گمان می‌کنم این سخن را شنیده یا خوانده باشی.

تئتسوس: آری بارها خوانده‌ام.

سقراط: و مقصودش این است که حقیقت هر چیز برای من همان‌طوری است که به ادراک من درمی‌آید و حقیقت هر چیز برای تو آن گونه است که به ادراک تو درمی‌آید.

تئتسوس: بی‌گمان مراد او همین است.

سقراط: البته مردی چنان دانشمند یاوه نمی‌گوید، پس بیا سعی کنیم منظورش را بفهمیم. به این مثال توجه کن: وقتی باد می‌وزد یکی از ما دو نفر سردش می‌شود و دیگری نه، گاهی هم یکی آن را اندکی سرد می‌یابد و دیگری بیشتر، چنین نیست؟

تئتسوس: همین‌طور است.

سقراط: پس یا باید بگوییم که باد به خودی خود سرد است یا گرم؛ یا از پروتاگوراس پیروی کنیم و بگوییم برای آن کس که آن را سرد می‌یابد سرد است و برای دیگری سرد نیست.

تئتسوس: به نظر می‌رسد ناچاریم راه دوم را در پیش بگیریم.

سقراط: پس باید قبول کنیم که باد بر هریک از ما به شکل خاصی نمودار می‌شود و این همان ادراک حسی یا احساسی است که ما از وزش باد داریم.

تئتسوس: البته!

سقراط: پس ادراک حسی ماست که گرما و سرما و مانند آنها را به ما نشان می‌دهد؟

تئتسوس: روشن است.

سقراط: بنابراین ادراک حسی - اگر شناسایی باشد - حقیقت هر چیز را درمی‌یابد و احتمال خطأ در آن نمی‌رود؟

تئتوس: البته!

سقراط: اگر این عقیده درست باشد، نتیجه می‌گیریم که هیچ انسانی نمی‌تواند عاقل تر از انسان دیگری باشد، زیرا هر کس بهترین داور احساس‌هایی است که به دست می‌آورد؛ پس اینکه پروتاگوراس به تعلیم مردم می‌پردازد و مزد قابل توجهی هم دریافت می‌کند، کار غلطی است. باید بگوییم پروتاگوراس سر شوخی دارد که ما را به درس خود دعوت می‌کند و می‌خواهد حقیقت را به ما آموختش دهد. حتی از این هم بالاتر بگوییم، همه بحث‌ها و کاوشهای علمی و فلسفی بی‌معناست، زیرا اگر قرار باشد هر پندار و عقیده‌ای درست شمرده شود، پس آیا ابلهانه نیست که مردم درباره آرا و عقاید هم گفت و گو کنند و بخواهند در این میان به حقیقت ناچل شوند؟ پس آیا تعجب نمی‌کنی که ناگهان بر تو آشکار شد که تو از هیچ فرد دانایی کمتر نیستی؟

تئتوس: سوگند که بسیار شگفت‌زده‌ام!

سقراط: حال بگذار از راه دیگری وارد شویم تا ببینیم که شناسایی معتبر و ادراک حسی واقعاً هر دو یک چیز هستند یا دو چیز مختلف.

تئتوس: مشتاقانه گوش می‌دهم.

سقراط: از تو می‌پرسم که وقتی کسی چیزی را در زمان گذشته شناخته است، آیا اگر دوباره آن را به یاد آورد، باز هم می‌شناسد یا نه؟

تئتوس: چگونه ممکن است نشناسد؟

سقراط: حال بنا به فرض، قبول می‌کنیم که هرچه از راه دیدن یا شنیدن دریافت می‌کنیم، می‌فهمیم و می‌شناسیم و به آن دانش پیدا می‌کنیم؛ بنابراین کسی که چیزی را دیده است، از آنچه دیده است دانشی به دست آورده است. این طور نیست؟

تئتوس: شکی نیست، زیرا شناسایی را مساوی ادراک حسی دانستیم.

سقراط: و قبول داری که می‌توان آن را دوباره به یاد آورد؟

تئتوس: البته با گذشت زمان فراموش نخواهد کرد.

سقراط: و آنچه به یاد می‌آورد، چیزی است که پیش‌تر با حس، ادراک نموده و شناخته است؟ تئتوس: بی‌گمان.

سقراط: خوب اگر کسی چیزی را می‌بیند و می‌شناسد، همین که چشم بر هم گذاشت آن را نمی‌بیند، ولی به یاد می‌آورد؛ این طور نیست؟

تئسوس: درست است.

سقراط: حال اگر «می‌بیند» برابر است با «می‌شناسد»، پس «نمی‌بیند» برابر است با «نمی‌شناسد».

تئسوس: درست است.

سقراط: پس نتیجه این شد کسی که چیزی را شناخته است، چون آن را به یاد آورد دیگر نمی‌تواند بشناشد، چون آن را نمی‌بیند؛ حال آنکه گفتیم چنین چیزی ممکن نیست و هیچ کس این حرف را نمی‌پذیرد.

تئسوس: حق با توت.

سقراط: می‌بینی که اگر بگوییم شناسایی معتبر همان ادراک حسی است، چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟

تئسوس: آری می‌بینم.

سقراط: پس شناسایی نمی‌تواند همان ادراک حسی باشد؛ پس ناگزیریم برای یافتن حقیقت شناسایی، بررسی را از سر بگیریم.

افلاطون به انتقاد از ادراک حسی ادامه می‌دهد و نارسایی‌های آن را از جهات دیگری هم آشکار می‌سازد و در نهایت بی‌پایه بودن اعتقاد به اینکه شناسایی حسی یقین‌آور است را نشان می‌دهد.

بررسی 

به نظر شما چرا نمی‌توان به عالم طبیعت به عنوان موضوع معرفت حقیقی تکیه کرد؟

تکمیل 

اگر شما به جای افلاطون بودید، نارسایی ادراک حسی را چگونه ثابت می‌کردید؟

عز



آکادمی افلاطون

۱ معرفت حقیقی

پس از این مرحله این سؤال پیش می‌آید که: پس، شناخت حقیقی چگونه چیزی است و از چه طریقی باید تحصیل شود؟ به نظر افلاطون شناخت حقیقی اصولاً همراه با یقین و استواری است. آن قبیل آگاهی‌ها که سست و لرزان بوده و با موازین دقیق معرفت وفق نداشته باشند، به سهولت دستخوش شک و تردید یا زوال خواهد شد، از این رو برای شناسایی حقیقی که به حصول یقین بینجامد، به‌طور کلی دو ویژگی را باید انتظار داشت:

۱ خطاناپذیربودن

۲ به امور پایدار تعلق داشتن

ویژگی اول ضامن صحت و درستی یک معرفت و ویژگی دوم ضامن دوام و ثبات آن است. افلاطون معتقد است که انسان می‌تواند با به‌کاربردن روش درست در اندیشیدن به معرفت حقیقی دست پیدا کند؛ وی بر این نکته پافشاری می‌کند که آدمی باید طوری تربیت شود که برای به‌دست آوردن شناسایی واقعی و یقینی آماده گردد و از این‌رو به‌طور صریح، ویژگی‌های فوق را برای معرفت حقیقی لازم می‌شمارد و ادراک حسی را فاقد آن می‌داند.

آیا می توانید برای معرفت حقیقی، ویژگی های دیگری - به جز آنچه افلاطون گفته - بیان کنید؟

نارسايي حواس

به نظر افلاطون اصولاً هیچ یک از ادراکات حسّی ما دارای ویژگی‌های یادشده نیست. هر چند ما با حواسّ خود با محیط اطراف در تماس هستیم و نقش حواس را در آگاهی از اشیا نمی‌توانیم انکار کنیم، ولی در عین حال حواسّ ما به طور دائم در معرض خطا قرار دارند. خطایپذیری حواسّ به ما اجازه نمی‌دهد تا از طریق آن به یقین دست یابیم و به آگاهی‌هایی که با آن تحصیل می‌کنیم اعتماد کامل داشته باشیم؛ به همین دلیل ادراک حسّی نسبی است، یعنی از شخصی به شخص دیگر فرق می‌کند و در پاره‌ای موارد فریبینده و تحت تأثیر عوامل مختلف است.

از طرف دیگر، اگر به جهان طبیعت یا جهانی که ما با حواس خود با آن ارتباط داریم بنگریم، یعنی احوال آنچه را که به حواس ما درمی‌آیند بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم که همه چیز در حال تغییر و تحول است و هیچ پدیده‌ای وضعیت ثابت ندارد. زمین و اجرام آسمانی بر مدار خود در چرخش آند و آنچه بر آنها قرار دارد نیز طبیعتی ناآرام دارد. در عالم محسوسات سراغ از ثبات و پایداری نمی‌توان گرفت. همه شواهد حاکی از بی قراری جهان مادی است. افلاطون این پیام هراکلیتیوس^۱، فیلسوف نامدار قبل از سocrates را به نیکی پذیرفته بود که می‌گفت: «شما نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه گام نهیید، زیرا آب‌های تازه است که همواره جریان دارد و بر شما می‌گذرد.» بنابراین حواس ما از یک سو، پیوسته در معرض خطا و لغزش واقع هستند و از سوی دیگر، با اموری سروکار دارند که نمی‌توان ثبات و پایداری را در آنها سراغ گرفت و به همین دلیل برای همیشه از اینکه معرفت و شناسایی حقیقی را برای آدمی به ارمغان بیاورند محروم خواهند بود؛ به همین سبب افلاطون این گونه ادراک را شایسته اعتنا نمی‌داند.^۲

1. Heraclitus

۲. در اینجا یادواره این نکته مناسب است که وقتی در فلسفه صحبت از بی اعتباری حواس می شود مبنظر این نیست که ما هرچه می بینیم، هرچه می شنیم، هرچه لمس می کنیم ... و همه هرچه هست اشتباه و بی اعتبار است. حواس گرچه خطای می کنند ولی فلاسفه به تفصیل درباره اینکه چگونه می توان خطای حواس را تشخیص داد و از آن جلوگیری کرد بحث کرداند و هیچ کس در درستی محسوسات تردید نمی کرد. نکته اصلی در این است که ادراک حسی یک شناخت جزئی است و به خودی خود و بدون کمک ابزار دیگری به نام قوه عقل نمی تواند ما را به شناخت و معرفت حقیقی برساند. شما در درس منطق، هم در بحث از تصویرات کلی و هم در قضایای کلی و هم در استدلال و برهان با نقش مؤثر عقل در شناخت بقینی آشنا شده اید. افلاطون نیز در این بحث می کوشد تا نادرستی گفтар سوفسطائیان را در اینکه معرفت حقیق، تهاها از طریق حواس، بدها می شود آشکار کند.



به نظر شما اگر عالم طبیعت تغییری نداشت و پایدار و ثابت بود، انسان‌ها می‌توانستند در آن زندگی کنند؟

شناസایی واقعی در کجاست؟

افلاطون پس از خردگیری از ادراک حسی و استدلال بر اینکه نمی‌تواند معرفت حقیقی باشد، برای رسیدن به شناسایی یقینی و معرفت حقیقی راه حل تازه‌ای ارائه داده است که به نظریه «مُثُل» شهرت دارد. راه حل افلاطون شامل دو مرحله است، بدین شرح:

۱ برای به دست آوردن معرفت حقیقی باید از سطح حواس فراتر رفت و از ابزار دیگری به نام «عقل» مدد جست. ادراک عقلانی، ادراکی است که می‌توان ساحت آن را از هرگونه خطایی پاک کرد. پس، مشخصه اول در معرفت حقیقی را - که همان خطاناپذیری آن است - باید با به کار بردن قوه عقل تأمین کرد.

۲ از دید افلاطون در عالم طبیعت که پیوسته در حرکت و دگرگونی است، نمی‌توان به چیز ثابت و بادوامی دست یافت؛ بنابراین ویژگی دوم در معرفت حقیقی یعنی تعلق داشتن به امور پایدار، در جهان محسوسات تأمین نمی‌شود، بلکه باید آن را در جهانی برتر از طبیعت جست و جو کرد.

به این ترتیب از دیدگاه افلاطون، باید طایر عقل، پر و بال بگشاید و از حد طبیعت فراتر رود و در جهانی پهنانور و با شکوه به پرواز درآید و در آنجا واقعیت‌هایی را مشاهده کند که رنگ تغییر و بی‌ثباتی بر چهره آنها نیست. چنانچه آدمی با این عروج عقلانی از مرز محسوسات عبور کند و در ماورای طبیعت به شهود عقلانی حقایق آن دیار موفق شود، ملاحظه می‌کند که آنچه در این جهان محسوس وجود دارد تنها سایه‌هایی از آن حقایق بربین است. افلاطون موجودات جهان ماورای طبیعت را «مثال»^۱ نامیده که جمع آن «مُثُل» خوانده می‌شود. مُثُل، گوهرهای اصیل و جاودانه‌ای هستند که موجودات این جهان همگی بدل آنها محسوب می‌شوند.

۱. مثال، ترجمه کلمه Idea است.

کشف رابطه



به نظر شما چه رابطه‌ای بین عالم مثال و معرفت حقیقی وجود دارد؟

تمکیل



با توجه به بحث مواد قیاس در منطق، آیا می‌توانید بگویید عقل در چه صورتی گرفتار اشتباه می‌گردد؟

مرجع کلیات



برای درک بهتر نظر افلاطون به این نمونه‌ها توجه کنید:

چند قضیه را در نظر می‌گیریم:

(الف) حسن یک انسان است.

(ب) پروین یک انسان است.

(ج) رضا یک انسان است.

با اینکه حسن، پروین و رضا چند شخص مختلف‌اند، اما آنها در یک چیز مشترک‌اند. یعنی یک «محمول» مشترک را که همان انسان است، به همه آنها نسبت می‌دهیم. می‌دانیم که کلمه «انسان» یک تصور کلی است و ما برای شناخت حسن، پروین و رضا از این تصور کلی استفاده می‌کنیم. اما خود این تصور کلی به چه چیزی دلالت می‌کند؟ شاید بگوییم بر این دلالت می‌کند که همه روی دو پا ایستاده‌اند و دو دست آزاد دارند و یا اینکه همه سخن می‌گویند و ... ولی به نظر افلاطون این الفاظ کلی بر موجودات حقیقی عالم مُثُل دلالت می‌کنند، یعنی تصور کلی «انسان» اشاره به مثال انسان دارد که در عالم مُثُل است و حسن، پروین، رضا و همه انسان‌های دیگر سایه‌ او به شمار می‌روند؛ یا به عبارت دیگر همه انسان‌ها از مثال انسان بهره‌مند هستند. یعنی از دید افلاطون همه تصورات کلی از قبیل عدالت، زیبایی، نیکی و ... دارای یک مرجع حقیقی

هستند که آنها را باید در عالم مُثُل^۱ سراغ گرفت و تنها با یک سیر عقلانی است که می‌توان آنها را چنان که هستند ادراک کرد. حس و تجربه فقط سایه‌های مثل را در جهان طبیعت درک می‌کند و از ادراک خود مثل که ثابت و بکسان باقی می‌مانند، ناتوان است.

تمکیل

اگر به جای افلاطون بودید و از شما سؤال می‌شد چرا همه اسب‌ها یک شکل‌اند، چه جوابی می‌دادید؟

تمثیل غار

افلاطون سیر عقلانی به سوی معرفت حقیقی یا شناسایی را در کتاب «جمهوری» به کمک تمثیلی معروف به «تمثیل غار»، بیان داشته است. وی این تمثیل را در ضمن گفت و گوی سقراط با شخصی به نام گِلاوْگُن^۲ مطرح ساخته است و ما به دلیل شیوه‌ای و اهمیتش آن را نقل می‌کنیم:

سقراط: اکنون که از این نکته فارغ شدیم، می‌خواهم از راه تمثیلی بر تو نمایان سازم که تربیت در طبیعت آدمی چگونه تأثیر می‌کند. غاری را در زیر زمین در نظر بیاور که در آن مردمانی را به بند کشیده، روی به دیوار و پشت به دهانه غار نشانده‌اند. این زندانیان از دوره کودکی در آنجا بوده‌اند و گردن و پاهایشان چنان با زنجیر بسته شده که نه می‌توانند از جای خود بجنبد و نه سر خود را به چپ و راست بگردانند، بلکه ناچارند پیوسته رو به روی خود را تماشا کنند.

۱. میرفدرسکی که از حکماء دوره صفویه و از طرفداران نظریه مُثُل است چنین سروده است:
چرخ با این اختزان، نفر و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نزدیان معرفت بر رود بالا همی با اصل خود بکاستی
و یا از مولوی می‌شونیم که:
مرغ در بالا پران و سایه‌اش می‌رود بر روی صحراء مرغ و ش
بلهی صیاد آن سایه شود می‌دود چنان که بی‌مایه شود

۲. Glauccon

در بیرون از غار، به فاصله‌ای دور، آتشی افروخته است که پرتو آن به درون غار می‌تابد. میان آتش و زندانیان راهی مرتفع و دیواری کوتاه وجود دارد، شبیه پرده‌ای که شعبده بازان میان خود و تماشاگران می‌آویزند تا از بالای آن هنر خود را نمایش دهند.

گلاوکن: منظره‌ای را که توصیف کردی در نظر آوردم.

سقراط: در آن سوی دیوار کسانی هستند که اشیای بسیاری، از جمله پیکره‌های انسان و حیوان را که از سنگ و چوب ساخته شده، به این سو و آن سو می‌برند و همه آن اشیا از بالای دیوار پیداست. بعضی از آن افراد در حال آمد و شد با هم سخن می‌گویند و بعضی خاموش‌اند.

گلاوکن: چه تمثیل عجیبی! چه زندانیان شگفتی!

سقراط: مثل ما مَثَل آن زندانیان است که از خود و از یکدیگر جز سایه‌ای که در اثر آتش بیرونی از اشیا به دیوار غار افکنده شده چیزی نمی‌بینند.

گلاوکن: چگونه می‌توانند جز سایه چیزی را ببینند درحالی که هرگز نتوانسته‌اند به چپ و راست بگردند؟

سقراط: آیا در این حال از پیکره‌ها و اشیایی هم که در بیرون غار به این سو و آن سو برده می‌شوند، جز سایه چیزی می‌بینند؟



گلاوکن: البته که نه.

سقراط: اگر بتوانند با هم صحبت کنند، موضوع گفتارشان چیزی جز سایه‌هایی که بر دیوار نقش بسته خواهد بود؟

گلاوکن: نه.

سقراط: و اگر صدای کسانی که در بیرون رفت و آمد می‌کنند در غار منعکس شود آیا زندانیان نمی‌پندارند که آن سایه‌ها با هم گفت‌و‌گو می‌کنند؟

گلاوکن: بی‌گمان چنین است.

سقراط: پس جز سایه‌ها به هیچ چیز دیگری باور ندارند؟

گلاوکن: البته نمی‌توانند داشته باشند.

سقراط: اگر از بند آزاد شوند و از درد نادانی رهایی یابند، چه حالی پیدا خواهند کرد؟ فرض کن زنجیر از گردن و پای یکی از آنها بردارند و او را وادار کنند که به پا خیزد؛ روی به عقب برگرداند و به سمت دهانه غار روانه شود و به روشنایی آتش بیرون نگاه کند. طبعاً از این تغییر وضع آرده می‌شود و چون روشنایی آتش چشم‌های او را که به تاریکی عادت کرده بود، خیره می‌کند قادر نخواهد بود که اشیای واقعی را که تا آن زمان تنها سایه‌ای از آنها دیده بود، درست ببیند. و اگر وادارش کنند که مستقیم در خود روشنایی بنگرد، چشمان او به دردی طاقت‌فرسا مبتلا خواهد شد و از روشنایی خواهند گریخت.

گلاوکن: بیان جذاب و عجیبی است.

سقراط: حال اگر کسی دست او را بگیرد و با زور از آن راه مرتفع و ناهموار به بیرون از غار بکشاند و به روشنایی آفتاب برساند، تردیدی نیست که به رنج می‌افتد و خشمگین می‌شود و می‌کوشد خود را نجات دهد.

گلاوکن: البته! اگر انتقال از تاریکی به روشنایی به آن سرعت انجام گیرد نمی‌تواند ببیند.

سقراط: پس باید چشمان او به تدریج به روشنایی خو کنند تا به دیدن اشیای گوناگون توانا شوند. نخست سایه‌ها و تصاویر اشخاص و اشیا را که در آب می‌افتنند، بهتر از چیزهای دیگر تمیز خواهد داد. در مرحله دوم، خود آدمیان و اشیا را خواهد دید. پس از آن به تماشای آسمان و ستارگان خواهد پرداخت، ولی آنها را هنگام شب بهتر مشاهده می‌کند، زیرا دیدگانش به روشنایی

ماه و ستارگان زودتر عادت خواهند کرد و حال آنکه روشنایی خورشید چشم‌های او را رنج می‌دهد.
گلاوکن: واضح است.

سقراط: سرانجام در مرحله چهارم، خواهد توانست خورشید را مشاهده کند، منظورم انعکاس خورشید در آب یا در چیزهای دیگر نیست، بلکه خود خورشید را در عین پاکی و تنهای مشاهده خواهد کرد.

گلاوکن: بی‌گمان.

سقراط: چون این تمرين‌ها را پشت سر گذاشت و به اين مرحله رسيد، درخواهد يافت که پديدآورنده سال‌ها و فصل‌ها و مادر همه چيزهایی که در عالم ديدنی‌ها وجود دارد، خورشید است و در عین حال علت اينکه توانست به تدریج همه دیدنی‌ها را در مراحل مختلف ببیند همان خورشید است.

گلاوکن: سير انسان به سوي معرفت حقيقي داستان دلکشی دارد.

سقراط: گلاوکن عزيز! اين تمثيل را با مطالبي که قبلًا گفتيم تطبيق کن. اگر زندان غار را با عالم محسوسات و پرتو آتشی را که به درون غار می‌تابد، با نیروی خورشید تطبيق کنی و اشيای بیرون و انسان‌های در حال رفت و آمد را به عالم مُثُل تطبيق دهی و خارج شدن آدمی از غار و تماشای اشيای گوناگون در روی زمین را سیر و صعود روح آدمی به عالم شناسایي بدانی، در اين صورت عقيدة مرا که به شنیدنش آن همه اشتياق داشتی، درست دريافته‌اي. به هر حال، من برآنم که آنچه آدمی در عالم معرفت حقيقي در پایان سیر و سلوک و پس از تحمل رنج‌های طاقت‌فرسا درمی‌يابد، مبدأ همه مُثُل، يعني مثال «نيک»^۱ است. و نيز تصديق می‌کند که همه سايه‌ها و تصاویر جلوه‌گاه خوبی و زيبا ي اي اوست.

جستجو

آيا می‌توانيد از تمثيل دیگری غير از تمثيل غار برای توضیح رابطه بین عالم طبیعت و انسان و عالم مُثُل استفاده کنید؟

۱. تعبير افلاطون از خداوند، مثال نيك يا خير يا زيبا است.



اگر مراتب حس و معرفت را با موضوعات شناخت آنها بر روی یک خط قرار دهید، آیا می‌توانید تمثیل دیگری به وجود آورید؟

روح مجرد

مالحظه شد که افلاطون واقعیت را به دو بخش تقسیم می‌کند. بخش اول جهان طبیعت یا جهان محسوسات است که درباره آن فقط می‌توان به کمک حواس پنجگانه، شناختی ناقص و تقریبی به دست آورد. جهان محسوسات همان سایه‌هایی است که زنجیرشده‌گان درون غار فقط با آنها آشناشی دارند و آنها را می‌بینند. در جهان محسوسات، همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است. هیچ چیز ثابتی وجود ندارد و همه چیز می‌آید و سپس می‌رود.

اما بخش دوم، جهان مُثُل است که درباره آن می‌توان به کمک عقل، شناختی مطمئن و معرفتی حقیقی به دست آورد. مُثُل جاودانه و تغییرنایپذیرند.



چرا در جهان محسوسات همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است اما جهان مُثُل تغییرنایپذیر است؟

از نظر افلاطون انسان همانند جهان، موجودی است دارای دو بخش جداگانه؛ یک بخشِ بدن، که در تغییر و دگرگونی است و چون در پیوندی ناگستاخ با جهان محسوسات است، دستخوش احوال این جهان خواهد بود و بخش دیگر یک روح جاودانه و مجرد از همه آثار طبیعت، که بخش اصلی وجود ما را تشکیل می‌دهد. به واسطه برخورداری از این روح مجرد است که انسان قادر خواهد بود به جهان مُثُل نظر افکنده و به آن حقایق متعالی، معرفت حاصل کند. افلاطون روح را مقدم و برتر از بدن می‌داند. روح یا نفس حقیقتی است که بر بدن تسلط دارد و مبدأ حرکت و سکون است.

افلاطون در رسالهٔ تیماثوس^۱ بیان می‌دارد که: «تنها چیزی که دارای عقل و خرد است، نفس است و این چیزی نامرئی است. درحالی که آتش، آب، خاک و هوا همگی اجسام مرئی‌اند.»

تفکر

- چرا نفس، بدن را تدبیر می‌کند؟ آیا نفس نیازی به بدن دارد؟ اگر نیاز دارد از چه جهت است؟
- رابطهٔ نفس و بدن را به چه چیزی می‌توان تشبيه کرد؟

افلاطون در رسالهٔ فیدون^۲، با شخصی مباحثه می‌کند که معتقد است نفس فقط هماهنگی بدن است و زمانی که بدن از بین برود، نفس هم که چیزی جز هماهنگی آن بدن نیست از بین خواهد رفت؛ اما افلاطون با دو دلیل این ادعا را رد می‌کند:

۱ اگر نفس فقط هماهنگی بدن بود، باید تابع اوضاع و احوال بدن می‌بود و چنانچه شرایط بدن تغییر می‌کرد، نفس هم که چیزی غیر از هماهنگی بدن نیست، برحسب آن شرایط تغییر می‌نمود، درحالی که واقعیت غیر از این است و نفس می‌تواند بر بدن و آرزوها و امیال آن تسلط داشته باشد و بر آنها حکومت کند، می‌تواند میلی را تقویت نماید و یا میلی را تضعیف کند و یا حتی هماهنگی جدیدی در بدن به وجود آورد و در این صورت نمی‌تواند خودش همان هماهنگی باشد.

۲ اگر نفس صرفاً هماهنگی بدن باشد، پس یک نفس می‌تواند بیشتر از یک نفس دیگر باشد، زیرا هماهنگی از اموری است که افزایش و نقصان می‌پذیرد و در نتیجه، نفس یک فرد از نفس فرد دیگر بیشتر و یا کمتر خواهد بود و این البته فرضی نامعقول است.



آیا می توانید رابطه نفس و بدن را با توجه به تمثیل غار افلاطون تفسیر کنید؟ بر اساس این تمثیل راه نجات نفس چیست؟

با توجه به آنچه گفته شد، از نظر افلاطون، روح مانند مرغی است که در قفس جسم محبوس شده است و تا زمانی که در این زندان گرفتار است، از نعمت آزادی و پرواز در سپهر حقایق که همان مثل هستند، محروم است.

مرغ باغ ملکوتمن نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدن

نفس و بدن از هم جدا و بیگانه‌اند و از بد حادثه همنشین یکدیگر شده‌اند و تنها در اثر تربیت است که نفس به تدریج آمادگی جدایی از بدن و خروج از مغاره عادات و هوس‌های جسمانی را پیدا می‌کند و به سوی سرمنزل مقصود، که مشاهده حقایق عالم برین است، گام برمنی دارد.



کدام یک از گزاره‌های زیر، نظر افلاطون را تأیید می‌کند؟

۱ نفس مقدم بر بدن و برتر از بدن است.

۲ نفس صرفاً هماهنگی بدن است.

۳ نفس و بدن از هم جدا و بیگانه‌اند.

۴ اگر شرایط بدن تغییر کند، نفس نیز تغییر پیدا می‌کند.

۵ انسان با تربیت نفس، قادر به مشاهده حقایق عالم برین خواهد شد.

یادآوری نه یادگیری

افلاطون معتقد است روح قبل از تعلق به بدن در جهان مثل است و مشغول مشاهده حقایق آن جهان است، اما وقتی به جسم تعلق پیدا می‌کند و با آن متعدد می‌شود، با جهان حقایق فاصله زیادی می‌گیرد و نسبت به آن دچار غفلت و فراموشی می‌شود؛ اما با مشاهده موجودات این جهانی که همه سایه‌های حقایق عالم مثل هستند، روح بیدار می‌شود و دوباره حقایق را به یاد می‌آورد؛ مثلاً وقتی اسبی را می‌بیند کافی است که شکل اسب واقعی (مثال اسب) را که قبلاً در جهان مُثُل دیده، به خاطر آورد؛ به این ترتیب اشتیاق بازگشت به جهان اصلی در نفس او زنده می‌شود. افلاطون از این اشتیاق به «عشق» تعبیر می‌کند. بنابراین از همان زمان که اشتیاق عاشقانه برای بازگشت به مبدأ در نفس ظاهر می‌شود، بدن و تمامی آنچه به حواس مربوط می‌شود، نزد نفس، ناقص و ناپایدار می‌نماید و خواستار آن می‌شود که بر بال‌های عشق به پرواز درآمده، از زندان جسم آزاد شود و به کاشانه واقعی خود بازگردد.

مقایسه

شعر زیر را شرح دهید و آن را با نظریه افلاطون مقایسه نمایید.

از همان جا کامد آن جا می‌رود و از تن ما جان عشق آمیز رو	آنچه از دریا به دریا می‌رود از سر که سیل‌های تیزرو
--	---

بنابراین به نظر افلاطون علم و دانش چیزی جز یادآوری حقایق عالم برتر نیست. انسان در ارتباط با پدیده‌های جهان چیز تازه‌ای نمی‌آموزد؛ ارتباط با جهان طبیعت وسیله‌ای است تا روح بیدار شده و خاطرات از یاد رفته‌اش را به یاد آورد؛ پس دانش؛ یادگیری نیست، بلکه صرفاً یادآوری است.



- نظر شما در خصوص دانش چیست؟ آیا دانش یادگیری است یا یادآوری؟ آیا تجربه و شواهدی دارید که نظر افلاطون را تأیید کند؟
- براساس دیدگاه افلاطون در خصوص شناخت، سهم دانش آموزان را در یادگیری چگونه توصیف می کنید؟

تذکر

اندیشه های افلاطون، جهانی باشکوه را پیش چشمان ما ترسیم می کند که می توان آن را به یک تابلوی زیبا تشییه کرد که نقاشی چیره دست تمام اجزای آن را با ذوق سرشار خود استادانه قلم زده و پرداخته است. اما با همه این اوصاف، این نظریه ثمرة تلاش فکری یک اندیشمند بزرگ برای توجیه عقلانی جهان هستی است و مانند دیگر دستاوردهای فکر بشری خالی از عیب و نقص نیست؛ به طوری که فیلسوفان بعد از افلاطون به بیان نقاط ضعف نظریه مُثُل پرداختند و آن را در معرض نقادی های دقیق فلسفی قرار دادند. به هر حال مقصود ما در این درس، آشنایی شما با گوشه ای از تکاپوی عقلانی یک فیلسوف بزرگ، در حل اساسی ترین مسائل فکری بشر است. در عین حال، باید به خاطر داشت که یک راه حل، همیشه مسیر را برای ارائه راه حل های بهتر هموار می نماید.



خلاصه و نتیجه گیری

آنچه در این فصل از نظر گذشت، مروری گذرا بود بر افکار افلاطون. همان طور که ملاحظه کردید، افلاطون در ابتدای گفت و گوی با تئستوس سعی می کند نارسایی ادراک حسی را که سوفسطائیان به آن پاییند بودند، روشن نموده و بی اعتباری آن را نشان دهد؛ آن گاه با بیان ویژگی های معرفت حقیقی سعی می کند نشان دهد که معرفت حقیقی معرفتی است یقینی و قابل اعتماد.

از نظر افلاطون معرفت حقیقی اولاً باید خطا ناپذیر باشد، ثانیاً به امور پایدار تعلق داشته باشد. او می گوید برای این کار به جای حواس باید از عقل استفاده کرد و به جای تکیه بر طبیعت به سراغ ماوراء طبیعت و عالم مثال که از ثبات و دوام برخوردار است، رفت.

انسان از نظر افلاطون دارای دو جزء است، یک جزء بدن و جزء دیگر روح جاودانه است و به واسطه برخورداری از این روح مجرد است که به جهان مثل معرفت پیدا می کند.

به اعتقاد افلاطون علم و دانش چیزی جز یادآوری حقایق عالم برتر نیست؛ به عبارت دیگر دانش ویژگی یا ارزشی نیست که به روح انسان افزوده شود، بلکه ارتباط با جهان طبیعت، روح انسان را بیدار می کند و خاطرات از یاد رفته اش را به یاد می آورد؛ پس دانش بیداری روح است.

- ۱ سیک و روش افلاطون در مباحث فلسفی چگونه بود و او این روش را از چه کسی فرا گرفت؟
- ۲ چرا از دیدگاه افلاطون برای به دست آوردن معرفت حقیقی باید از سطح حواس و عالم طبیعت فراتر رفت؟
- ۳ به نظر شما چرا افلاطون به عالمی فراتر به نام عالم مُثُل قائل می‌شود؟ دلایل خود را با توجه به نظریات افلاطون ارائه دهید.
- ۴ دلایل بی اعتباری ادراک حسی را از نظر افلاطون، به اختصار بیان کنید.
- ۵ از نظر افلاطون خطاناپذیری معرفت ضامن و به امور پایدار تعلق داشتن آن، ضامن است.
- ۶ از دیدگاه افلاطون چگونه می‌توان در موارء طبیعت به شهود حقایق آن دیار موفق شد؟
- ۷ مراحل شناسایی واقعی را از نظر افلاطون بیان کنید.
- ۸ از نظر افلاطون مرجع کلیات چیست؟ در قالب مثالی، روشن نمایید.
- ۹ افلاطون با بیان تمثیل غار چه نکته‌ای را روشن می‌سازد؟
- ۱۰ نظریات شناسایی سوفسطائیان و افلاطون را با یکدیگر مقایسه کنید.
- ۱۱ به نظر افلاطون چگونه می‌توان مشخصه اول معرفت حقیقی را تأمین کرد؟
- ۱۲ با توجه به تعالیم افلاطون، توضیح دهید چرا با پذیرش نسبی بودن حقیقت، همهٔ بحث‌ها و کاوش‌های علمی و فلسفی بی معناست.
- ۱۳ افلاطون رابطهٔ روح و بدن را چگونه تبیین می‌کند؟ توضیح دهید.
- ۱۴ اگر کسی ادعا کند که «نفس چیزی جز هماهنگی بدن نیست.»، چه دلیلی برای رد آن می‌آورید؟ دلایل افلاطون در این خصوص چه بود؟
- ۱۵ نظریهٔ یادآوری چیست و چه تفاوتی با نظریات دیگر در مبحث یادگیری دارد؟

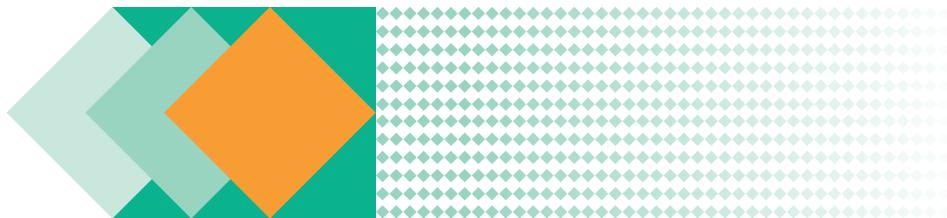
۱۶ دفتر هفتم کتاب جمهوری افلاطون را مطالعه کنید و به سؤالات زیر پاسخ داده و نتایج به دست آمده را در کلاس گزارش نمایید.

(الف) رابطه تربیت را با فلسفه بیان کنید.

(ب) چگونه می‌توان با استفاده از تمثیل غار افلاطون، فلسفه‌ورزی را تبیین کرد؟

(ج) آیا تمثیل غار برای انسان‌های امروزی نیز قابل طرح است؟

(د) کدام زنجیرهای امروزه، ما را از شناخت حقیقی بازمی‌دارند؟



اندیشمندی منظم و موشکاف

در این درس به گوشه‌ای از فلسفه ارسطو^۱ اشاره می‌کنیم. ارسطو به سال ۳۸۴ پیش از میلاد در شهر استاگیرا از شهرهای مقدونیه به دنیا آمد. پدرش طبیب و دوست نزدیک پادشاه مقدونیه بود. طبابت و علاقه پدر به مسائل علمی، در فرزند اثر بسیار گذارد به طوری که از همان کودکی آثار هوشمندی و علاقه به مسائل علمی در وی ظاهر شد در حدود هجده سالگی به آکادمی افلاطون راه یافت و حدود بیست سال در مکتب افلاطون کسب دانش کرد. گرچه افلاطون را بزرگ‌ترین فلاسفه خوانده‌اند و هرچند ممکن است ارسطو از نظر او جانشینی‌های فلسفی همپای افلاطون نباشد، لیکن وی، سهم بیشتری در شکل گیری دانش بشر داشته است. ارسطو در طبقه‌بندی علوم زمان خود و تحقیقات دامنه‌دار علمی، نه تنها از استاد خود پیشی گرفت، بلکه تا قرن‌های متمادی به عنوان معلم اول، مرجع نهایی مسائل علمی و فکری بود. روش فلسفی ارسطو که به روش مشاء معروف شد، پیروان زیادی یافت؛ به طوری که اکثر فلاسفه اسلامی پیرو مشرب او شدند.

فیلسوفانی نظیرِ کندی، فارابی، بوعلی سینا، خواجه‌نصیرالدین طوسی، میرداماد، ابن رشد اندلسی

۱. Aristotle

در جهان اسلام و توماس آکویناس^۱ در جهان مسیحیت، همگی مشائی بوده‌اند. ارسسطو پس از عمری تحقیق در مسائل فلسفی و علمی سرانجام در سال ۳۲۱ قبل از میلاد در سن ۶۳ سالگی دیده از جهان فرو بست.

ارسطو فیلسوفی واقع‌بین و دانشمندی دقیق است. طبیعت و دگرگونی‌های آن، یکی از موضوعات مورد علاقه ارسسطوست. چرخش ستارگان و افلاک، آمد و شد فصول، پیدایش شب و روز، رشد و نمو، پژمردگی و زوال، مرگ و حیات، کوچک و بزرگ شدن، گذشت ایام، جابه‌جایی اشیا، همه و همه حکایت از دگرگونی‌های دائمی در جهان دارند. گویی طبیعت در تمام ابعاد خودش، در یک کلام در حال «شدن» است. این تغییر و تحولات، بیش از هر چیز دیگری، ارسسطو را به خود مشغول کرده است. حرکت و دگرگونی نزد ارسسطو آن قدر مهم است که در تعریف فیزیک می‌گوید: «علمی است که از اشیای طبیعت بحث می‌کند، از آن جهت که حرکت بر آنها عارض می‌شود.»

ارسطو به عنوان یک فیلسوف طبیعت‌شناس در صدد است تا حرکات طبیعی را «توجیه عقلانی» کند. در این طرح فلسفی، ارسسطو می‌کوشد تا اصلی‌ترین و کلی‌ترین عواملی را که در هر تغییر و تحولی مؤثر است، شناسایی کند.

علت‌های چهارگانه

برای آشنایی با نظر ارسسطو با یک مثال ساده شروع می‌کنیم:

خیاطی را در حال دوختن یک پیراهن در نظر بگیرید. حال از خود بپرسید برای آنکه این پیراهن دوخته شود، مجموعاً چه عواملی باید در کار باشد که اگر نباشد پیراهنی به دست نخواهد آمد؟ با کمی تأمل خواهید گفت، چیزهای اصلی از این قرارند:

۱ خیاط که پیراهن را باید بدوزد؛

۲ پارچه‌ای که برای دوخت لازم است؛

۳ شکل و الگوی پیراهن؛

۱. Aquinas

۴ انگیزه‌ای که خیاط را به دوخت و دوز وا می‌دارد.

ارسطو بیان داشت که در هر کار و فعالیتی که انسان انجام می‌دهد و در هر حرکت و تحولی که در طبیعت رخ می‌دهد، چهار علت اصلی شبیه آنچه در مثال خیاط ذکر شد، می‌توان تشخیص داد. اصطلاحاتی که ارسطو برای این علل قرار داده است، به ترتیبی که در مثال فوق بیان شد، عبارت‌اند از:

۱ علت فاعلی (خیاط)

۲ علت مادی (پارچه)

۳ علت صوری (شکل و الگوی پیراهن)

۴ علت غایی (انگیزه خیاط)

ارسطو به ما می‌آموزد که برای «توجیه عقلانی» هر پدیده‌ای می‌توان از این چهار علت که به علل اربعه معروف است، استفاده کرد.

ارسطو، در کتاب «طبیعیات^۱» درباره این علل می‌گوید:

اکنون به توضیح این علّت‌ها و خصوصیات آنها اشاره می‌کنیم:

۱ علت در معنای نخست؛ عاملی است که با عمل خود، چیزی را به وجود می‌آورد؛ مانند نقاشی که یک اثر هنری را می‌آفریند یا نویسنده‌ای که کتابی می‌نویسد و به طور کلی هر سازنده‌ای که محصولی را تولید می‌کند. (این را علت فاعلی نامند.)

۲ علت در معنای دوم، چیزی است که جنس هر موجودی را تشکیل می‌دهد؛ مانند برنز برای مجسمه و نقره برای جام. (این همان علت مادی است.)

۳ علت در معنای سوم، شکل یا صورتی است که از ماهیت و نوع یک پدیده حکایت می‌کند. (این را علت صوری گویند.)

۴ علت در معنای چهارم، چیزی است که کار، برای آن انجام می‌شود، مثل تندرستی که علت پیاده‌روی است. وقتی می‌برسیم چرا فلانی پیاده راه می‌رود؟ می‌گویند: «برای» اینکه تندرست بماند. (این همان علت غایی است.)

۱. طبیعیات (فیزیک)، کتاب دوم، فصل سوم



با مثال‌های دیگری غیر از مثال‌های کتاب، علت‌های چهارگانه را روشن نمایید.



ارسطو و افلاطون اثر «رافائل»

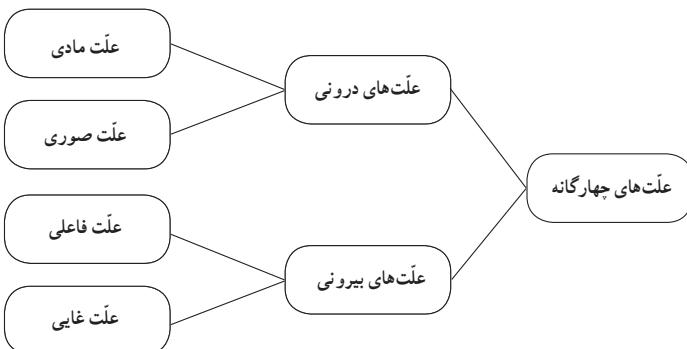


آیا می‌توانید چهار پرسش طرح کنید که در پاسخ هر یک از آنها، یکی از علل چهارگانه قرار گیرد؟

❖❖❖ سخنی از بهمنیار

بهمنیارین مرزبان که یکی از شاگردان ممتاز شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و از فلاسفه مشهور مشائی است، در کتاب «التحصیل» در باب اینکه چرا باید علل اصلی موجودات را در همین چهار علت منحصر دانست، بیانی دارد که در تفسیر نظر ارسسطو مناسب است. او می‌نویسد: «و هیچ علت دیگر خارج از علل اربعه نبود، از آنکه علت: یا داخل بود در قوام چیزی و جزوی بود از وجود یا نبود. اگر جزوی بود از وجود او: یا آن جزو به قوت^۱ بود و بس؛ چنان که خشت سریر^۲ را یا آن بود که بد چیزی به فعل^۳ آید و آن صورت بود، چنان که صورت سریر مر سریر را، یا آن بود که جزوی از وجود او نبود و آن، آن بود که از بهر او چیزی بود و آن غایت بود؛ یا آن بود که از بهر او نبود و این قسم، آن بود که وجود از وی بود و آن، فاعل بود.»^۴

بنابراین در می‌باییم که از دیدگاه ارسسطو، علت صوری و علت مادی، علتهای درونی یک پدیده هستند و علت فاعلی و علت غایی، علتهای بیرونی به حساب می‌آیند.



۱. یعنی قوه و استعداد.

۲. سریر؛ تخت.

۳. یعنی فعلیت و تحقیق پیدا کند.

۴. با اندکی تصریف از جام جهان‌نما، ترجمه کتاب التّحصیل، فصل اول از مقاله پنجم از کتاب دوم.

سخن بهمنیار را در رابطه با علّت‌های چهارگانه به زبان خودتان بازنویسی کنید.

برای روشن تر شدن نظریه علل اربعه، هریک از آنها را مستقلاً توضیح می‌دهیم:

۱- علت فاعلی

ما با مشاهده کارهای خود یا دیگران، به سهولت می‌توانیم علت فاعلی را تشخیص دهیم. هرگاه قلم را بر کاغذ نهاده و مقاله یا نامه‌ای را می‌نویسیم؛ ما علت فاعلی این کار هستیم. وقتی درودگری، از چوب پنجره‌ای می‌سازد، یا کدبانویی از مواد خام، غذایی مطبوع طبخ می‌کند، بدیهی است که درودگر و کدبانو را علت فاعلی پنجره و غذا می‌دانیم؛ اما وقتی، درباره پدیده‌هایی که در طبیعت اتفاق می‌افتد، مثل گرم و سردشدن هوا، سقوط یک سنگ، رشد یک دانه گندم، وقوع یک آتششان، طغیان آب یک رودخانه و... سخن می‌گوییم، باید به مفهوم علت فاعلی بیشتر دقت کنیم تا دریابیم که علت فاعلی در حرکات طبیعی به چه معناست.



به نظر شما علت فاعلی گرددباد چیست؟

◆◆◆ طبیعت شیء ◆◆◆

دانستیم که مراد ارسسطو از علت فاعلی، آن عامل خارجی است که در حرکت و تغییر اشیا مؤثر است، اما چه بسا که این علت خارجی در امور طبیعت مشخص و معلوم نیست. برای مثال، سنگی را در نظر بگیرید که از ارتفاعی سقوط می‌کند. برای ارسسطو عامل خارجی مؤثر در این سقوط مشخص نیست^۱. اینجاست که ارسسطو ناچار است این حرکت را به یک عامل درونی نسبت دهد و آن را از درون شیء تفسیر کند. یعنی چیزی را در درون شیء به منزله علت فاعلی قرار دهد^۲. خوب است که در توضیح مقصود ارسسطو از گفتهٔ رئیس حکماء مشائی، یعنی ابن سینا، کمک بجوییم. شیخ‌الرئیس در طبیعتات کتاب «شفا» می‌نویسد:

«بعضی از افعال و حرکاتی که در اجسام دیده می‌شود، از یک علت خارجی است و بعضی از خود جسم است و سبب خارجی ندارد.

اگرچه راه این احتمال باز است که هر حرکتی را که از جسم ظاهر می‌شود، ناشی از دخالت یک سبب خارجی فرض کنیم و بگوییم شاید این سبب خارجی برای ما محسوس نیست؛ لکن به عنوان یک اصل قبول می‌کنیم، حرکاتی که سبب خارجی برای آنها نمی‌بینیم از قوایی که درون خود اجسام است نشأت می‌گیرد، مثل سقوط سنگ و یا بالارفتن آتش ...».



ابن سینا

-
۱. تباید از نظر دور داشت که برای ارسسطو نیروی جاذبه شناخته شده نبوده است.
 ۲. باید توجه داشت که درونی بودن طبیعت، به این معنا نیست که طبیعت (یا علت فاعلی) جزء علل درونی است؛ علل درونی، علی هستند که سازنده معلول‌اند؛ یعنی ماده و صورت.

باری، ارسسطو و پیروانش یک نوع علت فاعلی درونی به عنوان مبدأ حرکت و سکون در خود اجسام در نظر می‌گیرند و آن را «طبیعت جسم» نام می‌نهند. یعنی ارسسطو برای مثال در مقابل این سؤال که چرا سنگ سقوط می‌کند و یا چرا شعله آتش بالا می‌رود؟ پاسخ می‌دهد که در سنگ و آتش طبیعت‌هایی وجود دارد که در یکی میل به فرواد آمدن و در دیگری میل به بالارفتن آفریده است.

ازدیابی

علت فاعلی را در افعال بشری و حوادث طبیعی مقایسه کنید.

استخراج پیام

فکر می‌کنید اگر علت فاعلی نباشد چه اتفاقی می‌افتد؟

۲- علت مادی

کوزه‌گری را در نظر آورید. برای کوزه‌گر، خاک رس به منزله علت مادی است. یعنی ماده‌ای است که کوزه‌گر با فعالیت خود به آن سرو شکلی می‌بخشد و آن را از حالت یک خاک یا گل به شکل کوزه درمی‌آورد. یعنی می‌توانیم بگوییم، خاک رس استعداد این را دارد تا به شکل کوزه‌ای محکم و زیبا درآید و این کوزه‌گر است که هنرمندانه استعداد نهفته و ناپیدای آن را ظاهر می‌سازد و تحقق می‌بخشد. در نظر ارسسطو ماده یا هیولا^۱ وجود بالقوه و مایه اولیه است که در اثر تغییر و تحول به فعلیت می‌رسد. دانه لوبیایی در دل خاک، ماده اولیه‌ای برای یک درخت لوبیاست، یک تخمر غ ماده اولیه‌ای است که با تحول تدریجی به یک جوجه و یا مرغ تبدیل می‌شود، سنگ مرمر در زیر قلم یک پیکرتراش ماده‌ای است که از مرحله قوه به فعل می‌رسد و به یک تندیس تبدیل می‌شود. بنابراین علت مادی در نظر ارسسطو در واقع مرحله استعداد در یک چیز است که تدریجاً یا بر اثر دخالت یک علت فاعلی خارجی و یا بر اثر طبیعت درونی خود به مرحله فعلیت نایل می‌شود.

۱. طبیعت جسم را در اینجا با معنای طبیعت به عنوان عالم ماده نباید مخلوط کنیم. طبیعت جسم همان مبدأ بودن درونی برای حرکت و سکون است.
۲. هیولا (Hula) کلمه‌ای یونانی است که در زبان انگلیسی آن را به Matter و در فارسی به ماده یا مایه ترجمه کرده‌اند.



- فکر می‌کنید علت مادی چه نقشی در پدیده‌های طبیعی دارد؟
- به نظر شما چرا دانه گندم نمی‌تواند به درخت سیب تبدیل شود؟

۳- علت صوری

با توجه به آنچه درباره علت مادی گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که علت صوری، همان فعلیتی است که یک شیء بالقوه در مراحل حرکت خود به دست می‌آورد. کوزه همان صورتی است که خاک رس قوه و استعداد به دست آوردن آن را دارد. و یا جوجه و مرغ صورتی است که تخم مرغ به سوی آن در حرکت است.

بنابراین، در نظر ارسطو آنچه شدنی است ماده است و آنچه بودنی است صورت. ماده و صورت هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نیستند و تا هستند با هم خواهند بود. اماً صورت عوض می‌شود، مرگ و ولادت، پیدایش و فنا، کون و فساد، فقط زایل شدن صورتی است از ماده و پیدایش صورتی دیگر در آن. و بنابراین ماده و صورت اموری نسبی هستند: یعنی چیزی ممکن است در مقایسه با یک چیز ماده و قوه باشد و در مقایسه با چیز دیگر صورت و فعلیت. مثلاً تخم مرغ نسبت به نطفه اویله صورت است و نسبت به جوجه، ماده است، و جوجه نسبت به تخم مرغ، صورت است و نسبت به مرغ، ماده است.



به نظر شما چه عاملی موجب تمایز یک پدیده از پدیده دیگر می‌شود؟



آیا می‌توان بحث ماده و صورت را با موجودی مانند انسان از بدرو تولد تا زمان پیری تطبیق نمود؟ توضیح دهید.

◆◆◆ طبیعت و علت صوری

پیش از این دانستیم که ارسسطو، از طبیعت یک جسم، به یک مبدأ درونی برای حرکت و سکون در خود شیء تعبیر می‌کند و نیز دانستیم که صورت و ماده دو مفهوم نسبی هستند که در آن یک صورت می‌تواند نسبت به یک صورت بالاتر در حکم ماده تلقی شود و بالعکس. حال با مقایسه طبیعت و صورت می‌توان گفت، طبیعت هر جسم آن صورت نخستین است که جسم را به سوی صورتی بالاتر می‌راند و هرگاه به صورت بالاتر رسید باز او را به صورتی بالاتر پیش می‌برد. طبیعت یک تخمرغ صورتی است که آن را به سوی صورت جوجه، و طبیعت جوجه، صورتی است که آن را به سوی صورت مرغ، سوق می‌دهد و از اینجا می‌توان دریافت که مفاهیم طبیعت و صورت مفاهیمی نزدیک به هم هستند و به عبارت دیگر صورت همان طبیعت است آن گاه که آن را به عنوان مبدأ حرکت و سکون در یک شیء در نظر بگیریم.^۱

◆◆◆ ۴- علت غایی

معنای ساده علت غایی را در مثال خیاط دریافتیم. زمانی خیاط دست به دوخت و دوز می‌زند و قیچی به دست می‌گیرد و پارچه را برش می‌دهد که نیتی در ذهن داشته باشد و مثلاً قصدش این باشد که پیراهنی تهیه کند تا بپوشد یا آن را بفروشد و از پولش استفاده کند. این انگیزه در تمام مدتی که به دوزندگی مشغول است محرك اوست و اگر لحظه‌ای در نیت خود تردید کند، دست از کار خواهد کشید. همچنین برای کوزه‌گر، ساختن کوزه به انگیزه نوشیدن آب گوارابی تواند بود که از چشمها ای پر کند و آن را در کوزه نگهداری کند. علت غایی یک باغان نیز پرورش گل‌های زیبا و گیاهان سبز و با طراوتی است که در فصل بهار دیده بینندگان را روشن و مشام آنها را نوازش دهد. اما برای ارسسطو علت غایی مفهوم گسترده‌تری در بر دارد. ارسسطو مفهوم علت غایی را علاوه بر افعال ارادی انسان، به تمام حرکات اشیای جهان نیز سرایت می‌دهد. به طوری که طبیعت هر چیزی که ماده آن را به سوی صورت و فعلیت جدیدی سوق می‌دهد میل دارد تا آن چیز را به آخرین مرتبه از کمالی که برای آن مقدور است برساند. چنان که میل طبیعی در یک هسته بلوط او را مرحله به مرحله به صورت‌های جدیدی که هر یک کمال و فعلیت بالاتری نسبت به قبلی است پیش می‌راند تا سرانجام به یک درخت بلوط برومند تبدیل شود. از دیدگاه ارسسطو این میل طبیعی در درون هر چیزی وجود دارد و درست شبیه همان «انگیزه و نیت» که در ذهن یک انسان است

۱. درست مثل آنکه بگوییم «انسان» همان «ضاحک» است وقتی او را موجودی که می‌تواند از یک صحنه مضحک به خنده بیقدت در نظر بگیریم.

عمل می‌کند، و همان گونه که قصد و نیت ضامن حرکت یک انسان برای به دست آوردن چیزی است، میل طبیعی هم ضامن حرکت ماده اشیا است به سوی بالاترین صورت و فعلیتی که به آن می‌توانند برسند.

علاوه بر اینها به نظر ارسطو کل جهان ماده نیز همانند فرد فرد اشیا اعم از جمادات و نباتات و حیوانات، رو به سوی مقصدی دارد. یعنی به همان شکل که میل طبیعی خاصی در یک گیاه او را رشد و نمو می‌دهد یک نیروی طبیعی در کل جهان طبیعت نیز او را به سوی هدفی عالی سوق می‌دهد. ارسطو جهان طبیعت را مانند کدبانوی شایسته‌ای می‌داند که هرگز چیزی را که بتواند آن را به چیز مفیدی تبدیل کند، دور نمی‌اندازد و به هدر نمی‌دهد. ارسطو صریحاً می‌گوید: «طبیعت هیچ گونه کار بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد.» عالم طبیعت در نزد ارسطو سرشار از آینده‌نگری و نظم و ترتیب است و هر چیزی در جای خود قرار گرفته تا به سوی کمال حرکت کند.

برای ارسطو علت غایی در عالم طبیعت یک عامل آگاهانه و اصل سازمان دهنده‌ای است که چه در میان جمادات و چه در میان جانداران، اعم از نباتات و حیوانات، وجود دارد که نظام و هماهنگی و هدفداری را در نظام طبیعت تأمین می‌کند.

باری، با تحلیلی که ارسطو از علتهای چهارگانه ارائه می‌دهد، مبادی شناخت حقایق جهان از دیدگاه او تبیین می‌شود و از نظر او وظیفه یک فیلسوف آن است که به تفسیر جهان هستی از افق این علل پردازد و بدین جهت است که ارسطو فلسفه را دانشی می‌داند که درباره علل اوّلیه هستی بحث می‌کند.

نمونه‌یابی



- یک پدیده مادی مثال بزنید و علت غایی را در آن نشان دهید.
- یک فعالیت انسانی مثال بزنید و علت غایی را در آن نشان دهید.

بررسی



فکر می‌کنید تبیین جهان براساس دیدگاه ارسطویی چگونه است؟

منطق

تمایز میان «ماده» و «صورت» ما را در شناخت اشیا کمک زیادی می‌کند. وقتی که ما چیزی را تشخیص می‌دهیم آن را در گروه و طبقه خاصی قرار می‌دهیم. وقتی گربه‌ای را می‌بینیم و سپس گربه دیگری و بعد از آن گربه سومی را. این گربه‌ها شکل‌ها و ویژگی‌های متفاوتی دارند ولی چیزی در همه آنها مشترک است، این جنبه مشترک همان «صورت» گربه است و تفاوت آنها از ناحیه «ماده» است. انسان‌ها برای نظم و ترتیب در زندگی می‌کوشند تا هر چیز را در جای مناسب خود قرار دهند. شما نیز وقتی می‌خواهید اثاق خود را سر و سامان دهید همین کار را می‌کنید کتاب‌ها را در قفسه کتاب، وسایل مدرسه را در کیف، لباس‌ها را در کمد، و قلم و مداد را در کشو جا می‌دهید. ما در فکر خود نیز شبیه به همین عمل می‌کنیم. ما میان اشیای مختلف تمایز قائل می‌شویم. آنچه از فلز یا بلور یا سفال ساخته شده است با آنچه پشمی یا چرمی یا نخی است متفاوت است. ما زنده و جاندار را از بی‌جان جدا می‌کنیم و بین جmad و نبات و حیوان و انسان تفاوت قائل ایم. ارسسطو سعی داشت تا به شناخت ما از طبیعت سامان دهد و هرچیزی را سر جای خود بگذارد. او می‌خواست گروه‌ها و زیرگروه‌هایی تشکیل دهد تا همه چیز در جهان موقعیت معینی پیدا کند.

طبقه‌بندی

مفاهیم زیر را با کمک دوستان خود طبقه‌بندی کنید و رابطه آنها را با نسبت‌های چهارگانه در منطق توضیح دهید.

قرن، اسب، آسمان، کبوتر، سال، کهکشان، شهر، نهنگ، فصل، منظومه، آهو، ماه، سیاره، خانه، ستاره، دلفین، هفته، زمین، قاره، ساعت، کوچه، گنجشک، کشور، استان، ماهی، روستا، روز، خیابان، جوان

تأمل

به نظر شما طبقه‌بندی ارسسطو چه کمکی به پیشرفت علم نموده است؟

تحلیل



منطق ارسسطو را غالباً منطق «صوری» نامیده‌اند، زیرا ارسسطو در فن منطق به تحلیل^۱ صورت‌های فکر و اندیشه پرداخته است. او در مرحله «تصور» و تعریف اجزای مختلف، یک تصویر یا تعریف دقیق را مشخص کرد (مثل جنس، فصل، نوع...) و در مرحله «تصدیق» یا «قضیه» به بیان انواع قضایا و اجزای هر یک پرداخت و در مرحله استدلال به تحلیل شیوه‌های مختلف استنتاج و تحلیل اجزای آنها همت گماشت و بدین ترتیب خانه فکر و اندیشه را منظم کرد تا آنجا که اگر او جز این، خدمتی به دانش نکرده بود، باز می‌توانست شایسته لقب معلم اول باشد.

۱ با توجه به اینکه سال گذشته با منطق آشنا شده‌اید، آیا می‌توانید اجزای تشکیل دهنده مفاهیم زیر را به دست آورید؟

خط:

رنگ:

انسان:

شعر:

سطح:

۲ اگر بخواهیم صورت‌های قضایایی که از عالم خبر می‌دهند منظم کنیم در چند صورت منطقی می‌توان آنها را ارائه کرد. با تکمیل نمونه زیر پاسخ ارائه کنید.

الف هست

الف دارای خصوصیت ب نیست.

الف با ب دارای رابطه ج است

۳ با توجه به مفاهیم بخش اول تحلیل، جدول فوق را بازنویسی کنید.

۱. آنالوژیقا (آنالیک) به معنای تحلیل که عنوان منطق ارسسطو است.

أخلاق

به عقیده ارسطو عملی اخلاقی است که متوجه خیر و سعادت باشد. هریک از علوم و فنون غایت و خیر بخصوصی دارند. مثلاً غایت علم پزشکی تندرستی است، غایت دریانوردی یا هوانوردی مسافرت ایمن و سریع است. غایت علم اقتصاد افزودن ثروت و درآمد ملی است، غایت نبرد نظامی محافظت از آب و خاک و ناموس وطن است و غایت ازدواج و تشکیل خانواده پرورش فرزندان شایسته و مفید برای جامعه است. اما بعضی از خیرها و غایت‌های تابع خیرها و غایت‌های بالاتری هستند. غایت تجویز یک داروی خواب‌آور، ایجاد آرامش نسبی و تخفیف درد است، اما این غایت تابع غایت تندرستی است. ساختن بیل و داس و گواهان غایت حرفه و صنعت آهنگران است، لیکن همگی تابع گسترش و بیبود محصولات کشاورزی است که آن هم تابع رفاه و آسایش مردم است. اما در میان همه غایات، خیر و غایتی هست که ما آن را برای خودش می‌خواهیم و دیگر خیرها همگی تابع آن است. این خیر همان خوشبختی و سعادت است؛ ارسطو می‌کوشد تا آن را کشف نماید.

تأمل

به نظر شما از افراد زیر کدام سعادتمند و خوشبخت است؟

- ۱ افرادی که زندگی توانم با لذت و خوشی دارند.
- ۲ افرادی که خود را شهروندی آزاد احساس می‌کنند.
- ۳ افرادی که خیر جامعه را بر خیر خود مقدم می‌دارند.
- ۴ افرادی که متفکرند و در مورد امور زندگی می‌اندیشند و معتقدند که زندگی محاسبه نشده ارزش زیستن ندارد.
- ۵ افرادی که سعادت نهایی را در شناخت مبدأ هستی می‌دانند و امور زندگی خود را با محوریت خدا سامان می‌دهند.

ارسطو به سه نوع خوشبختی معتقد بود. نوع اول خوشبختی، زندگی همراه با خوشی و آسایش است. نوع دوم خوشبختی زندگی اجتماعی است که در آن انسان خود را شهروندی آزاد و وظیفه‌شناس احساس کند و خیر جامعه را بر خیر خود مقدم بدارد. اما نوع سوم از خوشبختی که ارسطو آن را برترین نوع می‌داند زندگی همراه با اندیشیدن و تفکر است. ارسطو عقل را شریف‌ترین

قوه انسان می داند و تفکر را عالی ترین فعالیت این قوه معرفی می کند؛ به همین دلیل «فلسفه» از نظر ارسسطو برترین دستاورده نوع بشر است و حکیم واقعی، اخلاق و سعادت را در آغوش می کشد. ارسسطو معتقد بود که این سه نوع نیک بختی وابسته به یکدیگرند و باید باهم به دست آیند. او مخالف زندگی یک بعدی بود. کسی که فقط به ورزش و پرورش جسم می پردازد و یا اغلب وقت خود را به معاشرت با دیگران اختصاص می دهد یا فقط به درس و تحصیل مشغول است از نظر ارسسطو نمی تواند خوشبخت باشد. افراط و تفریط به یک اندازه در خوشبختی اثر منفی دارد.

تفکر



به نظر شما اخلاق با تعقل چه رابطه ای دارد؟ با دوستان خود بحث کنید و نظر خود را ارائه نمایید.

به نظر ارسسطو فضیلت اخلاقی در مراعات حد اعتدال است. مثلاً نه جبن و ترسو بودن فضیلت است و نه تھور و جسارت بی منطق. فضیلت بین این دو حد است و شجاعت خوانده می شود، شجاعت، قوت قلب و نهراسیدن از خطر است اما در جای خود و با محاسبه عقلی. نه بخل و تنگ نظری شایسته است و نه اسراف و ولخرجی، فضیلت در سخاوت است یعنی در بخشش بجا و به اندازه. یعنی فضیلت اخلاقی یک امر عادتی و ناشی از تهییج احساسات نیست، بلکه عملی است از روی دانش و بصیرت. اخلاق با تعقل رابطه نزدیکی دارد و کسی می تواند از افراط و تفریط پرهیزد که اهل تأمل و دوراندیشی باشد. بنابراین خوشبختی با اخلاق به دست می آید و اخلاق حفظ اعدال در همه امور فردی و خانوادگی و اجتماعی است و این اعدال بدون تفکر و اندیشه تأمین نمی شود و سرانجام به نظر ارسسطو برترین مرتبه تعقل، اندیشیدن درباره خداوند است و سعادت نهایی شناخت مبدأ هستی است.

بررسی



حد اعدال مفاهیم زیر را بنویسید:

- ۱ بین جبن و تھور
- ۲ بین اسراف و امساك
- ۳ بین حب دنيا و ترك دنيا
- ۴ بین غرور و خودکمبيني

خلاصه و نتیجه گیری

ارسطو به عنوان نخستین فیلسفی که اوّلین طبقه‌بندی جامع را از علوم زمان خود ارائه داد به عنوان معلم اوّل شناخته شده است. وی هم در عالم اسلام و هم در عالم مسیحیت پیروان زیادی داشته است. ارسسطو شناخت و معرفت را بر چهار رکن اساسی قرار داد تا با توجه به نظر وی برای تبیین و توجیه عقایق عالم بتوانیم برای هر چیزی و هر تغییر و تحولی اصلی‌ترین و کلی‌ترین عوامل را (علت‌های چهارگانه) در خصوص آن مشخص نماییم.

۱ علت فاعلی: در خصوص مصنوعات بشری مثل میز، سازنده آن، که همان نجّار باشد علت فاعلی است. اما در مورد عالم طبیعت به همان طبیعت شیء که مبنای حرکت‌های آن است برمی‌گردد.

۲ علت مادی: در مصنوعات بشری مانند پیراهن، پارچه علت مادی است، اما در مورد عالم طبیعت استعدادهای شیء با وجود بالقوّه آن، که همهٔ فعالیت‌هایی که در یک شیء نهفته و آن شیء می‌تواند به آن دست یابد، علت مادی است.

۳ علت صوری: در مصنوعات بشری مانند میز، شکل و صورت خاص آن که وظایف و کاربرد میز را برآورده می‌سازد، علت صوری محسوب می‌گردد، اما در عالم طبیعت همان طبیعت که مبدأ حرکت و سکون در یک شیء است، علت صوری است و همچنین در هر مرتبه، کارکرد و وظیفه‌ای که از شیء در مرتبهٔ خودش انتظار می‌رود، علت صوری آن شیء در همان مرتبه است.

۴ علت غایی: در مصنوعات بشری انگیزه، هدف و نیت هر فاعلی علت غایی محسوب می‌گردد، اما در عالم طبیعت، میل طبیعی که اشیا را به سمت نهایی‌ترین صورت سوق می‌دهد علت غایی است. بنابراین علت غایی یک عامل آگاهانه و سازمان دهنده‌ای است که نظام و هماهنگی و هدفداری را در نظام طبیعت تأمین می‌نماید.

ارسطو سعی داشت تا به شناخت ما از طبیعت سامان دهد و هر چیزی را سرجای خود بگذارد. منطق ارسسطو غالباً منطق «صوری» نامیده‌اند، زیرا او به تحلیل صورت‌های فکر و اندیشه پرداخته است.

ارسطو عملی را اخلاقی می‌داند که متوجه خیر و سعادت باشد و سعی می‌کند تا آن خیر را کشف نماید. اندیشیدن و تفکر را برترین خوشبختی و سعادت می‌داند.

از نظر ارسسطو فضیلت اخلاقی در مراتعات حد اعدال است. خوشبختی با اخلاق به دست می‌آید و اخلاق حفظ اعدال در همهٔ امور است، و این اعدال بدون تفکر و اندیشه تأمین نمی‌شود.

۱ هنرمند برای تزیین تالار، از سنگ مرمر مجسمه می‌سازد، با توجه به این مثال، به سؤالات زیر پاسخ دهید:

(الف) هنرمند، علت فاعلی و سنگ مرمر، علت صوری است. صحیح غلط

(ب) هنرمند، علت فاعلی و مجسمه، علت غایی است. صحیح غلط

(ج) سنگ مرمر، علت مادی و تزیین تالار، علت غایی است. صحیح غلط

(د) مجسمه، علت غایی و سنگ مرمر، علت صوری است. صحیح غلط

۲ در جمله «نجار از چوب گرد و صندلی می‌سازد» علتهای درونی کدام گزینه است؟

(الف) نجار - چوب گرد و شکل صندلی - انگیزه نجار

(ج) نجار - شکل صندلی و چوب گرد و شکل صندلی

۳ ارسسطو برای توجیه عقلانی هر پدیده‌ای از چه امری استفاده کرده است؟

(الف) عالم مُثُل (ب) علل اربعه (ج) ادراکات حسی (د) تغییر و تحول پدیده‌ها

۴ کدام یک از علتهای چهارگانه رامی‌توان به عنوان مهم‌ترین علت نسبت به بقیه علتهای دانست؟ دلیل خود را ذکر کنید.

۵ سخن ذیل با کدام گزینه تطبیق دارد؟

«علتی که داخل بود در قوام چیزی و جزوی بود از وجود او و بدو چیزی به فعل آید»

(الف) نجار (ب) چوب (ج) صندلی (د) انگیزه نجار

۶ وجه تشابه و تمایز علتهای درونی را بنویسید.

۷ به نظر ارسسطو علت فاعلی در اموری که علت خارجی آنها معلوم و مشخص نیست چه می‌باشد؟ با ذکر مثال توضیح دهید.

۸ علت مادی چگونه به مرحلهٔ فلیت نایل می‌شود؟ با مثال توضیح دهید.

۹ رابطهٔ طبیعت و علت صوری را توضیح دهید.

۱۰ توضیح دهید که چگونه ارسسطو علت غایی را علاوه بر افعال انسان به حرکات طبیعی نیز سایت می‌دهد.

۱۱ در هریک از نمونه‌های زیر نوع علت را مشخص کنید:

جوچه نسبت به مرغ، تندرستی نسبت به پیاده‌روی، نویسنده نسبت به کتاب، سنگ مرمر نسبت به یک تنديس.

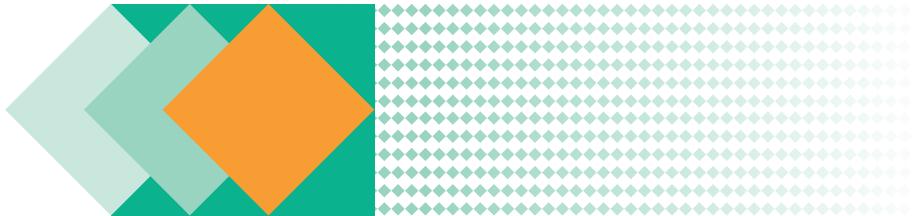
۱۷ تبیین ارسطو درخصوص تغییرات در عالم مادی چگونه است؟ نظر خود را در کلاس ارائه دهید.

۱۸ آیا کمال انسان را می‌توان با نظر ارسطو درباره حرکت و دگرگونی توضیح و تبیین نمود؟
۱۹ چرا منطق ارسطو را منطق صوری نامیده‌اند؟ نتیجه بررسی خود را در کلاس گزارش کنید.

۲۰ از نظر ارسطو به چه عملی اخلاقی می‌گوییم؟ شرح دهید.

۲۱ سه نوع نیکبختی و ارتباط آنها را باهم از نظر ارسطو بررسی کنید و به صورت مقاله به معلم خود ارائه دهید.

۲۲ نظریه حد اعتدال ارسطو را در کلاس شرح دهید.



❖ فلسفه بعد از ارسسطو

ارسطو در سال ۳۲۳ قبل از میلاد درگذشت، در این ایام یونان قدرت بزرگی در دنیا محسوب می‌شد و این قدرت بیشتر به جهت کشورگشایی‌های اسکندر مقدونی بود.

اسکندر پادشاه مقدونیه بود و ارسسطو هم از اهالی مقدونیه به شمار می‌رفت و زمانی که اسکندر کوچک بود ارسسطو مدتی به تعلیم او همت گماشت. اسکندر در آخرین لشکرکشی به ایران به پیروزی کامل دست یافت و در دیگر جنگ‌های خود مصر و تمامی سرزمین‌های شرق تا هندوستان را فتح کرد و تمدن یونانی را به این سرزمین‌ها گسترش داد.

بدین ترتیب دورهٔ جدیدی از تاریخ بشر آغاز شد و در آن جامعه‌ای با شرکت ملیت‌های مختلف پدید آورد که در آن زبان و فرهنگ یونانی توسعه یافت. این دوره از تاریخ که در حدود سه قرن به طول انجامید، معمولاً به دورهٔ هلنیسم^۱ معروف است و منظور از آن غلبهٔ فرهنگ یونانی بر سه امپراطوری بزرگ مقدونیه، سوریه و مصر آن زمان است.

در حدود ۵۰ سال پیش از میلاد امپراطوری روم، حاکمیت سیاسی و نظامی را در اختیار گرفت و تمامی قلمرو امپراطوری هلنی را از آن خود کرد و تا اعماق آسیا پیش رفت. اما گرچه یونان قدرت سیاسی خود را از دست داد ولی فرهنگ و طبعاً فلسفه یونانی نقش مهم خود را حفظ کرد و به حیات خود ادامه داد. هرچند فلسفهٔ هلنیسم چیز تازه‌ای نبود. میراث ما بعدالطبیعته سه دانای بزرگ یونانی مورد استفاده متفکران و استادان فلسفه قرار می‌گرفت ولی بیشترین تلاش فلسفی این دوران معطوف به این پرسش بود که بهترین زندگی و مرگ برای انسان کدام

۱. Helenism

است؟ و این پرسش طبعاً موضوع اخلاق و خوشبختی را محور پژوهش فلسفی قرار می‌دهد و مکتب‌های مختلفی را پدید می‌آورد.

تأمل



برای آنکه بتوان به این سؤال: «بهترین زندگی و مرگ برای انسان کدام است؟» پاسخ داد به چه سؤالاتی باید قبل از آن پاسخ داد؟ با مشورت دوستان خود پاسخтан را ارائه کنید.

کلیان



درباره سقراط گفته‌اند که روزی در مقابل مغازه‌ای ایستاد و به اجناس درون آن نگاهی کرد و گفت: «ببینید، مردم آتن برای زندگی کردن به چه چیزهایی نیاز دارند!». او می‌خواست نشان دهد که از این چیزها بی‌نیاز است.

یکی از شاگردان سقراط نقل می‌کند که در نبردی با سقراط همراه بود. با اینکه هوا بسیار سرد بود و برف همه جا را پوشانده بود و همه سربازان و افسران لباس‌های ضخیم پوشیده و خود را با تجهیزات بسیار مهیا کرده بودند ولی همه می‌دیدند که سقراط با تن پوشی نازک و اسلحه‌ای سبک و با پایی برخene در میدان نبرد حاضر می‌شد. گویی به هیچ وسیله‌ای نیاز ندارد! چنین رفتارهایی از سقراط برخی از شاگردان و طرفداران او را به تأسیس فلسفه کلی سوق داد. کلیان معتقد بودند که خوشبختی واقعی در برخورداری از رفاه و آسایش و یا قدرت سیاسی و یا حتی سلامت نیست. خوشبختی در صرف نظر کردن از همه امور زود گذر است و چون سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست، همگان می‌توانند با همت خود به آن دست یابند.

تفکر



- با توجه به آنچه درباره کلیان خوانده شد، معیار سعادت اخلاقی از نظر کلیان چیست؟
- چگونه می‌توان به این سعادت اخلاقی دست یافت؟
- آیا همه می‌توانند به آن دست یابند؟

معروف‌ترین کلیبان دیوژن^۱ نام داشت. او پیوسته لباسی ژنده به تن می‌کرد، عصایی به دست می‌گرفت، توبه‌ای بر دوش داشت و در خمره‌ای می‌خوابید. روزی اسکندر که با همراهان خود از کنار او می‌گذشت، توقیقی کرد و از او خواست تا آرزویی کند و تقاضایی از وی نماید. دیوژن از اسکندر خواست که کنار برود و جلوی نور آفتاب را نگیرد. او می‌خواست نشان دهد که از آن فرمانروای مقندر، غنی‌تر و خوشبخت‌تر است.

به عقیده کلیبان انسان نباید از هیچ اتفاقی نگران شود و هیچ درد و رنجی او را آزار دهد، به همین دلیل به این گروه از فیلسوفان، «کلیبی» می‌گفتند، زیرا زندگی آنها را -از این جهت که در بند رعایت آداب ظاهری و پوشش و قید و بندهای اجتماعی و عرفی نبودند- به زندگی سگان شبیه کرده‌اند.

تأمل



- چگونه رنج‌ها و دردهای دنیوی می‌توانند قابل تحمل شوند؟
- توصیه کلیبان در این خصوص چیست؟
- آیا می‌توانید نظریه اخلاقی کلیبان را با نظریه اخلاقی ارسسطو مقایسه کنید؟

رواقیون

بنیان‌گذار فلسفه رواقی شخصی بود به نام زنون^۲ که از اهالی قبرس بود و پس از سانحه‌ای دریایی که به غرق شدن کشته اش منجر شد، به آتن رفت و در آنجا سکنی گزید. وی در آنجا خطابه دفاعیه سقراط را در دادگاه آتن مطالعه کرد و از قدرت روحی و شخصیت ممتاز سقراط درشغفت شد و چون تصور می‌کرد که کلیبان بیشترین شباht را به سقراط دارند به شاگردی آنها درآمد. او سپس حوزه درسی تشکیل داد که چون محل آن یک رواق پرنگار بود که به حوزه رواقی معروف شد. رواقیون برخلاف افلاطون که به ادراک حسی اهمیت نمی‌داد، تمام فلسفه خود را بر ادراک حسی مستقر کردند، همچنین به دوگانگی روح و بدن نیز اعتقاد نداشتند و دیدگاهشان درباره انسان مادی بود.

۱. Diogenes

۲. Zenon

آنها بینشی بازتر از کلبیان هم عصر خود داشتند و به مسائل اجتماعی اهمیت می‌دادند و در سیاست دخالت می‌کردند. حتی به مقامات اجتماعی می‌رسیدند و روش کلبیان را در زندگی قبول نداشتند. فلسفه از نظر رواقیون دانشی بود برای زندگی با فضیلت و فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود. به عقیده آنها جهان یک نظام ضروری دارد و به سوی غایتی در حرکت است. انسان نمی‌تواند برخلاف جهت طبیعت حرکت کند و باید خود را با ضروریات طبیعت همراه و موافق سازد. سرنوشت انسان امری حتمی است و تغییر نمی‌پذیرد؛ لذا باید هرگونه سختی را در زندگی قبول کرد و از هیچ حادثه‌ای نباید برآشته شد. نه خوشبختی‌ها باید متانت و آرامش او را متزلزل سازد و نه حادث و تیره‌روزی‌ها باید عنان اختیار از کف برباید، برای رواقیان هیچ رویدادی چه خوب و چه بد اهمیتی نداشت و سعادت در تسليم شدن به قضای روزگار بود.

بررسی و جستجو

- چرا رواقیون سعادت را در تسليم شدن به قضای روزگار می‌دانستند؟
- آیا می‌توانید مبانی فکری آنها را در چند جمله بنویسید؟
- آیا انتخاب‌های امروز ما سرنوشت فردایمان را رقم می‌زند یا سرنوشتمن فارغ از انتخاب‌های ما حتمی و ضروری است؟

اپیکوریان

کلبیان و رواقیان هر یک به شیوه خود از تعالیم سقراطی را مورسم سعادت را آموختند، و آن را در گریز از تجملات و زرق و برق دنیا یافتند. اما برخی دیگر، از مباحث سقراط نتیجه‌گیری‌های متفاوت کردند. سقراط اعلام کرده بود که فضیلت تنها راه سعادت و نیکبختی است و انگیزه رسیدن به خوشبختی محركی است برای اینکه انسان به فضایل عمل کند. او معتقد نبود که نیکبختی در لذت‌جویی و لذت پرستی است، اما عده‌ای از سخن سقراط چنین برداشت کردند که اگر خوشبختی بخواهد انگیزه عمل اخلاقی باشد لازم است که ملايم طبع و لذت‌آفرین باشد. در حدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد فیلسوفی به نام اپیکور^۱ یک مدرسه فلسفی به نام خودش در آتن تأسیس کرد، و این دیدگاه را توسعه بخشید. البته اپیکور عقیده داشت که افراط در هر لذتی

۱. Epikur

آثار منفی برای انسان در پی دارد و باید همواره راه عدالت را در لذت‌های زندگی پیمود. همچنین او میان لذت‌های مختلف تفکیک می‌کرد و لذات حسی و جسمانی را کوچک می‌شمرد و آنها را اموری زودگذر می‌دانست که نمی‌تواند فیلسوف را راضی کند. او بهترین لذات را لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی می‌دانست و تنها این لذت را پایدار و قابل اعتماد می‌دانست. یکی از شرایطی که اپیکور برای زندگی خویش در نظر می‌گرفت، عفت و اعتدال و وقار بود. به نظر او باید عنان تمایلات جسمانی و نفسانی را در دست داشت تا آرامش روحی بتواند بر درد و رنج فائق آید.

او خود می‌گوید: «وقتی ما می‌گوییم که لذت یک خیر اصلی است، از لذات شخص هرزه و عیاش، یا کسانی که در لذت و کامرانی شهوانی فرو رفته‌اند، سخن نمی‌گوییم. چنان که بعضی از اشخاص که از عقاید ما بی‌خبرند، و کسانی که عقاید ما را قبول ندارند، چنین می‌اندیشنند یا آنها را خودسرانه تفسیر می‌کنند، بلکه مقصود ما رهایی بدن از درد و رنج و آزادی نفس از تشویش و اضطراب است، زیرا خوش‌گذرانی نیست که زندگی را خوش و مطبوع می‌سازد، بلکه تفکرات و ناملایمات عقلانی است که دلایل هر انتخاب و پرهیزی را معین می‌سازد و پندارهای بیهوده‌ای را که نگرانی و تشویش آزاردهنده ما بیشتر از آنها ناشی می‌شود به سویی می‌افکند». اپیکوریان بر خلاف رواقیون به سیاست و زندگی اجتماعی اشتیاقی نداشتند. اپیکور «زندگی دور از جنجال و هیاهو» را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌داد. باع اپیکور مثل جزیره‌ای دورافتاده بود که انسان می‌توانست در خلوتگاه آن در تفکر و وجودان خویش غوطه‌ور شود.

تکلیف



کدام یک از موارد زیر مصدق لذت و کدام یک مصدق ریاضت به حساب می‌آید؟
تفکر کردن، درس خواندن، پرخوری کردن، کم‌خوری کردن، کار کردن، ورزش کردن،
شهرت طلبی، صبر کردن در سختی‌ها، احترام به بزرگ‌تر.

تطبیق



مطابق با این معیار اپیکور که «پرهیز از درد و رنج بهتر است از جست‌وجوی لذتی که حاصل آنالم است» انتخاب چه مواردی از موارد فوق ما را به سعادت می‌رساند؟

البته معلوم است که لذت به عنوان معیار فضیلت اخلاقی نمی‌توانست در حدود تفکر و منش پارسایانه شخص اپیکور متوقف گردد و از آن فراتر می‌رفت، به همین دلیل پیروان او بعد از وی لذات نفسانی را معتبر داشتند و فلسفه او را به انحطاط کشانیدند. حتی امروز هم به آن گروه که لذت را منحصر در لذت جسمی و نفسانی می‌دانند «اپیکوری» می‌گویند.

تأمل

آیا می‌توان دیدگاه اخلاقی اپیکور را نوعی زندگی زاهدانه دانست؟

تطبیق

گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

اپیکوریان	رواقیان	کلبیان

- ۱ بهترین لذات، لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی است.
- ۲ تفکر و تأملات عقلانی دلایل هر انتخاب و پرهیزی را معین می‌سازد.
- ۳ فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود.
- ۴ سعادت در تسليم شدن به قضای روزگار است.
- ۵ خوشبختی در صرف نظر کردن از همه امور دنیاست.
- ۶ سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست.
- ۷ رعایت آداب و قوانین اجتماعی، مانع خوشبختی انسان است.
- ۸ هر چیزی که نوعی قیدوبند ایجاد کند، با سعادت در تضاد است.
- ۹ مرزی میان جسم و روح و طبیعت و ماورای طبیعت وجود ندارد.

نوافلاطونیان

کلیان، رواقیان و اپیکوریان هر یک به سبکی، خود را به سقراط منسوب می‌کردند، اما مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین جریان فلسفی که در عهد قدیم بعد از سقراط و افلاطون و ارسطو پدید آمد، با پیروی از دیدگاه‌های افلاطون بود، به همین جهت این جریان فلسفی را نوافلاطونی می‌نامند. بزرگ‌ترین فیلسوف نوافلاطونی، شخصی است به نام افلوطین.^۱ او در اسکندریه^۲ به تحصیل فلسفه پرداخت و سپس به رُم رفت. نباید این نکته را از یاد برد که او از اسکندریه آمده بود، شهری که قرن‌های متتمدی محل تلافسی و برخورد فلسفه یونانی و عرفان و معنویت شرقی بود و این در شکل‌گیری تفکر او سهم بسزایی داشت.

بررسی

نسبت بین امور پایدار و ناپایدار را در اندیشه افلاطون توضیح دهید و بیان کنید که کدام بخش از اندیشه افلوطین با این نظر افلاطون قابل مقایسه است.

دیدگاه عرفانی

افلوطین معتقد بود که جهان هستی در میان دو قطب قرار گرفته است. در یک قطب نور خدایی قرار دارد که او غالباً آن را «احد» می‌نامند (گاهی نیز از لفظ خدا استفاده می‌کند). قطب دیگر نیز در تاریکی و ظلمت است که نور احد به آن نمی‌تابد. افلوطین معتقد است که در آن تاریکی چیزی وجود ندارد و فقط فقدان است و بس. نور احد دل تاریکی را می‌شکافد و نورافشانی می‌کند و هر چه بیشتر می‌تابد از شدت و قوت آن کاسته می‌شود. صورت‌های جهان طبیعت انعکاس خفیفی از نور «احد» است. در مقام تشبیه می‌توان آتش بزرگی را در تاریکی تجسم کرد که شعله‌هایش به اطراف زبانه می‌کشد. این آتش تا فاصله‌ای دوردست را روشنایی می‌بخشد، هرچه شعاع او از منبع آتش دورتر می‌رود درخشندگی آن کاسته می‌شود تا سرانجام

۱. در کتب اسلامی نام افلوطین نیامده است و این فیلسوف در میان مسلمین به «الشیخ اليونانی» معروف است. (۲۷۰-۲۰۵ میلادی)
۲. اسکندریه نام شهری است که اسکندر مقدونی آن را در سال ۳۳۱ پیش از میلاد بنا کرد و پس از او سلسله بطالسه که جانشینان او در مصر بودند اسکندریه را پایتخت خود قرار دادند و علم و دانش و فلسفه را ترویج کردند.

در فراخنای ظلمت از دیدگان پنهان می‌شود و دیگر چیزی دیده نخواهد شد.

اینک اگر منبع نورانیت را «احد» بدانیم و تاریکی ماده‌ای باشد که انسان و حیوان از آن ساخته شده است. در کنار «احد» مُثُل جاودانه قرار دارند که صورت‌های کامل و نسخه‌های اصلی همه مخلوقات‌اند. روح انسان هم یکی از همین شعله‌های فروزنده است. همه چیز روشنایی خود را از نور احده دست آورده است و لذا هرآنچه هست اثری از نور خدا در آن توان دید و این نور به همه چیز می‌تابد ولی بیش از همه در روح آدمی می‌توان تلالو این نور را مشاهده کرد. روح انسان توانایی نزدیک‌تر شدن به این منبع نور را داراست و فقط با نزدیک‌شدن به این سرچشممه نور است که ما می‌توانیم به بزرگ‌ترین معماهای حیات دست یابیم و لحظه‌ای خود را در میان آن همه روشنایی احساس کنیم.

حکمت افلوطین در واقع آخرین فلسفه از جریان فلسفی است که در حوزه تفکر یونانی و جدای از ادیان شکل گرفته بود و در این فلسفه عناصر تفکر افلاطونی و ارسطوی در کنار هم جمع شده و فلسفه‌ای پدید آمد که در حکم مقدمه‌ای برای فلسفه‌های بزرگ دینی بود.

مقایسه



دیدگاه افلوطین را با تمثیل غار افلاطون مقایسه و وجهه اشتراک و افتراق آن را بیان کنید.

با ظهور مسیح (ع) و دعوت او به یگانه‌پرستی، رفته‌رفته بر پیروان او افزوده شد و مسیحیت به امپراتوری روم نیز سرایت کرد. هر چند دولت روم در برابر این دین توحیدی سخت مقاومت ورزید ولی سرانجام و از قرن چهارم میلادی کنستانتین امپراتور روم به مسیحیت گروید و آن را آین رسمی قلمرو امپراتوری اعلام کرد. وی که بنیان گذار شهر قسطنطینیه بود از مسیحیان حمایت فراوان کرد و کوشش‌های او سبب گسترش و نفوذ دین مسیحیت شد. در این موقعیت امکان رویارویی عقاید مسیحی با آرای فلاسفه گذشته پدید آمد. در میان عیسیویان متفکرانی پیدا شدند که با دیدگاه‌های انجیل به نقادی اندیشه‌های یونانی پرداختند و زمینه بحث‌های فراوانی را فراهم کردند که در طول هزار سال قرون وسطی تداوم یافت.

در سال آینده به نحو اجمالي به شرح آشنایی مسلمانان با فلسفه یونان، روش‌های مختلف فلسفه اسلامی و مهم‌ترین نمایندگان آنها خواهیم پرداخت.

چکیده

کلیان و رواقیان و اپیکوریان هریک به شیوه خود از تعالیم سocratesی راه و رسم سعادت را آموختند.

کلیان معتقد بودند خوشبختی در صرف نظر کردن از همه امور زودگذر است و چون سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست، همگان می‌توانند با همت خود به آن دست یابند. معروف‌ترین کلیان دیوژن نام داشت.

بنیان‌گذار فلسفه رواقی شخصی بود به نام زنون که تمام فلسفه خود را بر ادراک حسی مستقر کرد. همچنین به دوگانگی روح و بدن نیز اعتقاد نداشتند و دیدگاهشان درباره انسان مادی بود. فلسفه از نظر رواقیان دانشی بود برای زندگی با فضیلت و فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود. سرنوشت انسان را حتمی و سعادت را در تسليم شدن به قضا روزگار می‌دانستند.

مؤسس فلسفه اپیکوریان فیلسفی به نام اپیکور است، به اعتقاد او لذت یک خیر اصلی است. بهترین لذات، لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی است. اما پیروان او بعد از وی لذات نفسانی را معتبر دانستند و فلسفه او را به انحطاط کشانیدند.

مهمنترین جریان فلسفی که در عهد قدیم بعد از سocrates و افلاطون و ارسطو پدید آمد، با پیروی از دیدگاه‌های افلاطون بود. به همین جهت این جریان فلسفی را نوافلاطونی می‌نامند. بزرگ‌ترین فیلسوف نوافلاطونی، افلاطین نام دارد. وی معتقد بود که جهان هستی در میان دو قطب قرار گرفته است. در یک قطب نور خدایی قرار دارد که او غالباً آن را واحد می‌نامد، قطب دیگر نیز در تاریکی و ظلمت است که نور احده به آن نمی‌تابد. همه چیز روشنایی خود را از نور واحد به دست می‌آورد از نظر او بیش از همه در روح آدمی می‌توان تلاطل این نور را مشاهده کرد.

تمرینات

- ۱ دیدگاه کلیمان و رواقیان و اپیکوریان را در خصوص امور زودگذر بنویسید و مواجهه هر کدام از این مکاتب را با این امور مقایسه کنید.
- ۲ آیا برای تحمل پذیر شدن سختی‌ها از نظر رواقیان ملاک، تغییر درونی است یا تغییر بیرونی؟
- ۳ امروز انسان بیشتر سعی اش برای بودن است یا داشتن؟ بهتر بودن مهم است یا بهتر داشتن؟
- ۴ چگونه می‌توان با نظر رواقیان به بهترین زندگی فارغ از درد و رنج دست یافت؟
- ۵ آیا پیروان اپیکور توانستند راه او را به معنی دقیق ادامه دهند؟ توضیح دهید.
- ۶ نظر کلیمان و رواقیان را در خصوص خوشبختی مقایسه کنید و وجوده اشتراک و افتراق آنها را بنویسید.
- ۷ جدول زیر را کامل کنید.

مقایسه	اپیکوریان	رواقیان	کلیمان	
				سعادت
				لذت
				امور پایدار
				امور ناپایدار
				فضیلت اخلاقی

کتاب‌شناسی

- ۱ ارسسطو، نوبنایم، مارتا، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۰ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۲ اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ششم از مجموعه آثار شهید مطهری، انتشارات صدر، تهران، ۱۳۷۵
- ۳ افلاطون، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷ (برای معلم)
- ۴ آموزش فلسفه، محمدتقی مصباح‌یزدی، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی — معاونت فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۵ ترجمه و شرح بدایه الحکمه، علی، شیروانی، ۴ جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۴
- ۶ تاریخ فلسفه، جلد یکم یونان و روم، کاپلستون، فردیک، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی‌ی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۷ دنیای سوفی، گُردد، یوسفین، ترجمه حسن کامشداد، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۴ (دانش‌آموز و معلم)
- ۸ سرگذشت فلسفه، مگی، بریان، ترجمه حسن کامشداد، انتشارات نی، تهران، ۱۳۸۶ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۹ سیر حکمت در اروپا، فروغی، محمدعلی، انتشارات البرز، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۱۰ فلاسفه بزرگ، مگی، بریان، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۲ (برای معلم)
- ۱۱ قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ابراهیمی دینانی، غلامحسین، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰ (برای معلم)
- ۱۲ کلیات علوم اسلامی، جلد اول، منطق و فلسفه، شهید مطهری، مرتضی، انتشارات صدر، تهران، ۱۳۷۱ (برای معلم و دانش‌آموز)
- ۱۳ متافیزیک، ارسسطو، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، انتشارات گفتار، تهران، ۱۳۶۷ (برای معلم)
- ۱۴ نخستین فیلسوفان یونان، شرف‌الدین خراسانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲ (برای معلم)

